

## مبکات

همچنان بود که خویشان را برحلم راست بنهد و آفت خشم با خویشان تقدیر کند ، چون فرا آن وقت رسد خشم غلبه گیرد و همه فراموش کند ، و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که همه ریاست ولیکن چون شهوت قوی باشد کراهیت پدید نیاید ، و باشد که کراهیت نیز بود ولیکن با آن شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد ، و بتقبل خلق میل کند ، و بسیار عالم بود که سخن همی گویند و همی دانند که بریاهمی گوید و آن خسران و پست و توبه تأخیر همی کند . پس دفع ریا بمقدار قوت کراهیت باشد ، و قوت کراهیت بمقدار قوت معرفت بود ، و قوت معرفت بمقدار قوت ایمان بود ، و مدد این از ملائکه باشد ؛ و ریا بمقدار قوت شهوت دنیا باشد و مدد آن از شیاطین شده و دل بنده میان دولشگر متنازع بود ، و ویرا بهر یکی شبتهی است ، چون يك شبهه بروی غالبتر بود اثر وی را قابلتر بود و میل بوی بیش کند و این شبهه از پیشتر فرا گرفته باشد ؛ که بنده پیش از نماز با خویشان چنان کرده بود که اخلاق ملائکه بروی غالبتر باشد ، یا چنانکه اخلاق شیاطین بروی غالبتر باشد ، پس اندر میان عبادت چون خاطر ریا اندر رسد آن پدید آمدن گیرد ، و تقدیر ازل و رأی این همه ویراهمی تازند تا بداند چرا که نصیب وی آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبهه ملائکه یا شبهه شیاطین .

## فصل

### راه از بین بردن وسوسه ریا

چون متقاضی شهوت ریا را خلاف کردی و بدل آنرا کاره بودی اگر اندر طبع شهوت و وسوسه آن بماند تو بدان مأخوذ نباشی ؛ که آن طبع آدمی است ، و ترانفرموده اند که طبع خویش را باطل کن ، بلکه فرموده اند که ویرا مغلوب و مقهور و زیر دست بکن تا ترا اندر هاویه نیفکند ، چون قدرت آن یافتی که آنچه فرمود نکردهی دلیلست که وی مقهور و زیر دست است ؛ این کفایت باشد اندر گزاردن حق تکلیف و کراهیت و مخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوت است ، بدلیل آنکه صحابه رسول را علیه السلام گفتند که ما را خاطر ها همی اندر آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر ما آسانتر بود از آن و ما آنرا کاره ایم ، رسول - علیه السلام - گفت ، همان یافتید این حال ؛ گفتند آری . گفت آن صریح ایمانست و آن خاطر ها اندر حق تعالی بوده است و صریح ایمان

## دو گن سوم

کراهیت آنست نه آن، چون کراهیت آنرا کفارت می بود پس آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که بکراهیت محو افتد؛ اما شیطان که کسی را بیند که قوت مخالفت نفس یافت و مخالفت شیطان اندر وسوسه، شیطان وی را حسد کند و بوی نماید که صلاح وی اندر آنست که بمجادله با شیطان مشغول بود، اندرین وسوسه و آن دل مشغولی لذت مناجات را ببرد، و این خطاست، و این بر چهار درجه باشد: یکی آنکه بمجادله با وی مشغول باشد، و این روزگار بتدویم آنکه برین اقتضار کند که ویرا تکذیب کند و دفع کند و با سر مناجات شود؛ سیوم آنکه بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود؛ که داند که آن نیز بعضی روزگار ببرد، هم بوی التفات نکند و اندر مناجات همی رود؛ چهارم آنکه زیادت جهدی و حرصی بر اخلاص فرا پیش گیرد، که داند که شیطان را از آن خشم آید، و بوی خود التفات نکند، و تمامترین اینست، که شیطان چون از وی این بداند طمع از وی ببرد. و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم همی شوند، حاسدی اندر راه ایشان بایستد و یکی را منع همی کند و وی فرمان او نبرد و لیکن با وی بجنگ ایستد و روزگار بدان همی برد، و آن دیگر را منع کند وی دفع کند و بخصوصت بنه ایستد، و آن سیوم خود بدفع نیز به ایستد همچنان میرود تا هیچ روزگار وی نشود، و آن چهارم را منع کند و او خود بوی التفات نکند و همچنان میرود و مشغول نشود؛ بلکه التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد، این حاسد از وی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد، و از سیوم هیچ مراد حاصل نکرد، و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی و برا حاصل شد، و اگر از همه پشیمان نشود از منع این بازپسین پشیمان شود و گوید کاشکی نکردم پس اولیتر آن بود که اندر وسوسه و مناظره آن تا تواند نه آویزد و بزودی با سر مناجات شود.

## پیدا کردن رخصت اندر اظهار طاعت

بدانکه اندر پنهان داشتن طاعت فایده آنست که از ربا خلاص باید، و اندر اظهار فایده بزرگست، و آن اقتداء خلق است بوی و تحریک رغبت خلق است اندر خیر، و برای اینست که حق تعالی بر هر دو تا گفته است که: «ان تبتوا الصدقات فذاهن وان تحنوها وتوتوها انقراء فهو خیر لکم»، گفت: «اگر صدقه

## ملکات

أشکرا دهی نیکست و اگر پوشیده کنی نیکوتر. « و یک روز رسول - علیه السلام - عالی میخواست ، انصاری صرّه<sup>(۱)</sup> زر بیاورد ؛ چون مردمان بدیدند حال آوردن گرفتند ، رسول - علیه السلام - گفت : « هر که سنتی نیکو بنهد که ویرا بدان متابعت کنند ، ویرا هم مزد خود بود و هم مزد موافقت دیگران ، و همچنین کسی که بغز و خواهد شد یا بحدج خواهد شد بیشتر ساز آن بکند و بیرون آید تا مردمان حریص شوند ، ویرا چون شب نماز کند آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند . پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب اقتدا و رغبت دیگران باشد این فاضلتر ، و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد ویرا رغبت دیگران سود ندارد ، پوشیده داشتن اولیتر ؛ پس هر که عبادت ظاهر خواهد کرد باید که جایی اظهار کند که ممکن بود که کسی بوی اقتدا کند ؛ که کسی باشد که اهل وی بوی اقتدا کند و اهل بازار نکنند ، و کسی باشد که اهل بازار کنند ؛ و اهل وی نکنند ، و دیگر آنکه دل خویش را مراقبت کند ؛ که بیشتر آن باشد که شهوت اندر باطن پوشیده باشد ، و ویرا بعد از اقتداء دیگران فرا اظهار کردن دارد تا هلاک شود ، و مثل این چون کسی باشد که سیاحت<sup>(۲)</sup> نداند و غرقه خواهد شد ، دیگری را نیز دست گیرد تا هر دو هلاک شوند ، و مثل مرد قوی چون کسی باشد که استاد بود و سیاحت خود برهد و دیگرانرا نیز بگذرانند ؛ و این درجه انبیا و اولیاست ، و نباید که کسی بدان غزه سود و عبادتی که پنهان توان داشت ندارد ، و علامت صدق اندرین آن بود که تعدیر کند که اگر ویرا گویند تو طاعت خویش دار تا مردمان بدان عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو هم چون مزد اظهار باشد ، اگر اندر خویشتن رغبتی یابد اندر اظهار ، آنست که منزلت خویش همی جوید نه ثواب آخرت .

طریق دیگر اندر اظهار آن بود که پس از فراغ آن طاعت بگوید که چه کرده ام ، و ازین نیز نفس را لذت و شرب باشد ، و باشد که زیادت حکایت کند ، واجب باشد که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا آنگاه که مدح و ذم خلق نزدیک وی برابر بود و قبول و رد ایشان یکسان شود ، و آنگاه چون داند که اندر گفتن تحریک رغبت خیرست اندر دیگران بگوید ، و چنین بسیار گفته اند بزرگانی که اهل قوت بوده اند . سعد بن معاذ رضی الله عنه - گفت : یا مسلمان سده ام - ما زنگ کرده ام که اندر آن نفس من حدیثی

(۱) کیسه - کیسه پول . (۲) شنا .

## و ک ن س و م

کرده است جز آنکه با وی گفته آید اندر آخرت ذوی خواهد گفت اندر جواب ، و هیچ چیز نشنیده‌ام از رسول - علیه‌السلام - که نه یقین دانستم که حق است ؛ و عمر - رضی الله عنه - گفت : یا ک ندارم که بامداد برخیزم کارها بر من دشوار بود یا آسان بود ، که ندانم خیر من در کدام است ؛ و ابن مسعود گفت - رضی الله عنه - : بهر حال که بامداد برخیزم آرزو تنم که برخلاف آن باشد ؛ و عثمان - رضی الله عنه - گفت : تائیت کرده‌ام با رسول - علیه‌السلام - عورت را بدست راست نپرسیده‌ام و سرودن گفته‌ام و دروغ نگفته‌ام ، بوسیله رضی الله عنه - بوقت مرگ گفت : مگر بید بر من که تا مسلمان شده‌ام هیچ گناه نکرده‌ام ؛ و عمر بن عبدالعزیز رحمة الله علیه - گفت : هیچ قضا نکرد خدای عزوجل بر من که خواستمی که نکردی ، و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه حق تعالی تقدیر کرده باشد . و این همه سخنها اهل قوت است ، و نباید که ضعفا بدین غره شوند و بدانکه خدایا تعالی اندر کارها تعیبه است که کسی بدان راه ندارد ، و اندر زیر هر شری خیرات است که ما بدان راه نبریم ، و اندر ریا بسیار خیرات است خلق را اگر چه هلاک مرایی است ؛ که بسیار کس بر یاکارها کنند که دیگران پندارند که باخلاص همی کنند و بدیشان اقتدا کنند . و حکایت کنند که اندر بصره بامداد چنان بودی که بهر گویی که فروشندهی آواز قرآن و ذکر شنیدندی و بدان رغبت زیادت همی شدی ، پس یکی کتابی کرد اندر دقایق ریا و آن همه دست بداشتند و رغبتها بدان سبب فاتر<sup>(۱)</sup> شد ، و گفتند که کاشکی این کتاب نکردی ، پس مرایی فدای دیگران باشد : که وی هلاک می شود و دیگران را باخلاص همی خواند .

## پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت

بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود ، اما معصیت پنهان داشتن همه وقتی روا بود بسبب هفت عذر :

**عذر اول** آنکه خدای تعالی فرموده است که فسق و معصیت پنهان دارید ، و رسول - علیه‌السلام - گفت : هر که چیزی از فواحش بر روی برود باید که پردحق تعالی بر آن نگاه دارد ،

(۱) مست و ضعیف .

## ملاکات

**هذر دوم آنکه چون درین جهان پوشیده بماند بشارتی بود که امید آن باشد که اندران جهان نیز پوشیده بماند .**

**هذر سیم آنکه ترسد که از ملامت مردمان دل وی مشغول شود و بروی عبادت بشوینده گردد و دلوی پراکنده گردد ،**

**هذر چهارم آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود ، و این طبع آدمی است و رنجور بودن از ملامت و حذر کردن از وی حرام نیست ، و برابر داشتن مذمت و محبت از نهایت توحیدست و هر کس بدان نرسد ، اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نبود که طاعت باید که باخلاص باشد ، و صبر کردن بر آنکه حمد و ثنا نباشد آسان بود ، اما صبر کردن بر مذمت دشوار بود ،**

**هذر پنجم آنکه ترسد که بوی قصد کنند و ویرا برنجانند ، و شرع بدین رخصت داده است که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند ، پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ؛**

**هذر ششم آنکه شرم دارد از مردمان ، و شرم محمودست و از ایمان است ، و شرم دیگرست و ریا دیگر .**

**هذر هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند ؛ چون بدین نیتها پوشیده دارد معذور باشد ؛ و اگر نیتش آن بود تا خلق بندارند که وی مردی باورع است این ریا باشد و حرام بود ، اما اگر کسی چنان بود که ظاهر و باطن وی برابر بود این درجه صدیقانست ، و این بدان باشد که اندر باطن هیچ معصیت نکند ، اما چون کرده باشد اگر گوید که هر چه حق عزوجل میداند گو خلق نیز می دان ، این از جهل بود و نشاید ، بلکه سر حق تعالی نکام داشتن واجب بود .**

### پیدا کردن رخصت دعوت بداشتن از

#### خبر ات از بیم و ریا

بدانکه طاعت بر سه درجه است ؛ یکی آنست که بخلق تعلق ندارد چون نماز و روزه ، یکی آنست که بخلق تعلق دارد چون خرافت و قضا و ولایت ، یکی آنست که هم در خلق اثر کند و هم اندر عامل چون وعظ و تذکیر .

(۱) فرشتگان مذاب دود و زخ .

## دکن سوم

### قسم اول

که بحق تعلق دارد چون نماز و روزه و حج ، شاید دست برداشتن از بیم ریاضه و نه سنت ، ولیکن خاطر ریا اگر ابتدای عبادت اندر آید با اندر میانه ، جهد کند تا دفع افتد ، و نیت عبادت تازه کند و بسبب دیدار خلق اندر عبادت نیفزاید و نکاهد ، مگر جایی که نیت عبادت خود هیچ نماند و همه ریا بود ، آنگاه این خود عبادت نبود ، اما تا اصل نیت همی ماند نشاید که عبادت دست بردارد و فضیلت میگوید : ریا آن باشد که از عبادت دست بردارد از بیم نظر خلق ، اما چون عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن خواهد که تو عبادت نکنی و چون عاجز آید ترا گوید : مردمان همی نگرند و این ریاست نه طاعت ، تا بتلیس تو را از اطاعت باز دارد ، اگر بدین التفات کنی و بگریزی و بمثل اندر زهر زمین شوی هم این بگرید که : مردمان همی دانند که بگریخته و زاهد شده و این نه زهد است که این ریاست ، پس طریق آن باشد که باوی گویی دل با خلق داشتن و بترک طاعت بگفتن بسبب ایشان هم ریاست ، بلکه دیدن و نا دیدن خالق برابر است ، همان عادت که داشته ام همی کنم و انگارم که خلق نمی بینند ، چه دست برداشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بنام خود دهد که پاک کن ، وی بنه کند و گوید ترسیدم که اگر پاک کردم صافی نتوانستمی کردن ، گویند ای ابله اکنون اصل دست برداشتی و در این نیز هم پاک کردن حاصل نیامد ، پس بنده را باخلاص فرموده اند ، چون از عمل دست بردارد از اخلاص دست برداشته بود که اخلاص اندر عمل بود . اما آنچه از ابراهیم **نصی** حکایت کرده اند که : قرآن همی خواندی چون کسی در شدی مصحف فراهم کردی و گفتمی نباید که ببینند که ماهواره قرآن میخوانیم ، این از آن بوده باشد که دانسته باشد که چون کسی اندر آید سخن باید گفت و از قرآن خواندن دست نباید داشت ، پس پوشیده داشتن اولتر دیده باشد . حسن بصری همی گوید که کس بودی که چون او را گریستن فرو آمدی بوسیدی تا مردمان و برا نشانند ، و این روا بود که گریستن ظاهر بر نگاه داشتن گریستن اندر باطن فضیلتی ندارد ، که نه عبادتی باشد که دست برداشته بود ، و میگوید که : کس بودی که خواستی که چیزی از راه بر گیرد <sup>(۱)</sup> و برنگرفتی تا ویرا بیارسانی نشانند ، و این حکایت حال ضعیفی باشد که بر خویشتن ترسیده باشد که خلق ویرا بدانند و عبادتها بروی بسوزده شود ، اما ازین حذر کردن از بیم شهوت

(۱) متعهد سنگ یا سایر چیزها نیست که در هنگام اسباب زحمت مردم را فراهم بسازد

### مبتدیان

نه نیک باشد ، بلکه بیاید کرد و در بار اذیع کرد ؛ مگر کسی که ضعیف باشد و صلاح خود اندران داند ، و این صفت نقصان بود .

قسم آن بود که بخلق دارد چون قضا و ولایت و خلافت ، و این از عبادات بزرگست دوم چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود از معاصی بزرگ است هر که بر خویشتن ایمن نبود که عدل تواند کرد بروی حرام باشد قبول کردن ؛ که آفت اندرین عظیم است ، نه چون نماز و روزه و صدقه که اندران لذتی نیست ، که لذت این اندران بود که مردمان ببینند اما ولایت را اندن را که لذتی عظیم است و نفس اندروی پرورده شود ، کسی را شاید که خود ایمن بود . اما اگر کسی خویشتن را آزموده باشد پیش از ولایت و امانت برزیده <sup>(۱)</sup> بود اندر کارها ولیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزل مدهانت کند اندرین خلافت ؛ گروهی گفته اند قبول کند که این گمانی بیش نیست ، چون خویشتن آزموده است اعتماد بر آن باشد ، و درست تر بتزیدیک ما آنست که شاید قبول کردن که نفس آنگاه که وعده دهد که بانصاف خواهد بود باشد که این عشو بود و چون بولایت رسد بگردد ، و چون از پیش تر دهمی نماید غالب آن بود که بگردد ، حذر اولیتر بود ، و ولایت جز کراهل قوت نباشد و ؛ بو بکر - رضی الله عنه - قرا رافع گفت که : هرگز ولایت قبول مکن و اگر همه بر دو کس بود ؛ پس چون صدیق ولایت خلافت قبول کرد رافع گفت : نه مرا نهی کردی ، و اکنون خود قبول کردی ؟ گفت : ترا هنوز نهی میکنم ، و لعنت خدای بر آن باد که عدل نکند . و مثل اعتراض ضعیف چنان بود که مردی فرزند خود را منح کند از آیکه بکنار آب شود ، و خود میان آب شود که سباحه داند ، پس اگر کودک نیز همان کند هلاک گردد و هر گاه که سلطان ظالم بود اندر قضا عدل تواند کرد و مدهانت لازم آید ؛ شاید قضا قبول کردن و نه هیچ ولایت دیگر ، و اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود اندر مدهانت . بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند ، بعزل شاد باید بود . اگر ولایت برای حق تعالی میکند .

و عطف و فتوی و تدریس و روایت حدیث ، و اندرین نیز لذتی عظیم بود ، و ریا بدین بیشتر از آن راه یابد که نماز و روزه ، و این بولایت نزدیکست و این مقدار فرقیست که تذکر و عطف و اخبار حنا که شنونده را سود دارد

قسم

عظیم

## دگن سوم

گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند و از ربا باز دارد و ولایت چنین نباشد، پس اگر کسی را درین ربا پیش آید در دست برداشتن ازین نظر است و گروهی نیز ازین بگریخته اند: بیشتر صحابه که ازیشان فتوی پرسیدندی بادیگری حوالت کردند، و بشر حافی چندین قطره حدیث زیر خاک کرد و گفت: شہوت محدثی می بینم در خود اگر ندیدی روایت کردی. و چنین گفته اند سلف که **حدیثاً ثناباً** بایی است از بابهای دنیا و هر که گوید **حدیثاً گوید** که مرا در پیشگاه نشایند. و یکی از عمر - رضی الله عنه - دستوری خواست تا بامدادان مردمان را بند دهد، او را منع کرد و گفت ترسم که بباد اندر خویشتن افکنی که برباریسی ابراهیم تیمی همی گوید: چون شہوت سخن بینی سخن مگو و خاموش باش، و چون شہوت خاموشی بینی سخن گوی، پس اختیار نزدیک ما آنست اندرین که محدث و مذکر اندر دل خود نظر کند: اگر هیچ نیت طلعت حق تعالی بگفتار در دل خویش می بیند باخاطر ربانیم، دست بندارد و همی گوید و این نیت درست اندر دل خود تربیت همی کند تا قوی تر همی شود، و حکم این حکم نماز سنت و نوافل بود که باخاطر ربا دست بندارد اگر اصل نیتی همی یابد، بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه گریختن از آن اولیتر باشد که نیت باطل زود غالب شود، و برای این بود که ابوحنیفه رحمه الله علیه - از ولایت بگریخت و قضا بوی همی دادند گفت من این را نشایم، گفتند چرا؟ گفت: اگر راست همی گویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ همی گویم دروغ زن قضا را هم نشاید، و وی از تعلیم و تعلم نگریخت و دست بنداشت. اما اگر در دل هیچ نیت طاعت و عبادت نیابد و باعث وی همه ربا و طلب جاه است بر وی فریضه بود دست برداشتن، اما چون از ما پرسند که چه کنیم نگاه کنیم: اگر اندر سخن وی خلق را فایده نبود، چون کسی که تذکیروی از جنس طامات و سجع و نکت و سخنها بود که خلق را بوعده رحمت بر معصیت دلیر کند یا تعلیم وی برای جدل و خلاف و مناظره باشد که تخم حسد و مباهات اندر دل برورباند ویرا از آن منع کنم چه منع وی خیری بزرگست اندر حق وی و اندر حق مردمان، و اما اگر سخن وی نافع بود خلق را و بر قاعده شرع بود و مردمان دیرا مخلص شناسند و تعلیم وی اندر علوم دینی نافع بود، ویرا رخصت ندهیم که دست بندارد: برای آنکه اندر اعراض وی خسران دیگرانست و ایشان بسیارند، و اندر گفتن وی خسران وی بیش نیست، و ما را نجات صدتن بزرگتر



## ملکات

از نجات يك تن ، پس ويرا فدای دیگران کنیم ، که رسول - علیه السلام - گفت که :  
 « خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشانرا ازان هیچ نصیبی نبود ، و این مراد  
 ازان قوم باشد ، بلای بیش از این نه افزاییم که گوئیم دست به مدار و جهد کن تا از ربا  
 دور باشی و نیت درست بکنی و از وعظ خویشتن بیشتر توپند پذیری و از حق تعالی  
 بررسی آنگاه دیگرانرا ترسانی .

مستوفی الیه اگر کسی گوید بچه دانیم که نیت و اعظ درست است و نشان آن چه باشد ؟  
 جواب گوئیم که نیت درست آن بود که مقصود وی آن بود که خلق راه خدای  
 گیرند و از دنیا اعراض کنند و شفقت را بر خلق پیدا کنند ، و اگر کسی دیگر پدید آید  
 که وعظ وی نافع تر باشد و قبول سخن وی خلق را بیشتر بود ، باید که بدان شاد شود ؛  
 چه اگر کسی اندر جاهی افتاده باشد و سنگی بر سر جابه بود و وی همی خواهد که بحکم  
 شفقت ویرا خلاص همی دهد و سنگ بر گیرد بجهد بسیار چون کسی پیدا آید که این  
 سنگ بر گردد ویرا از این رنج کفایت کند بدان شاد شود ، چون این واعظ شاد نشود  
 و اندر خود حسد بیند بیاید دانست که مقصود وی آنست که بخود دعوت کند نه بخدای  
 تعالی ، و دیگر نشان آنکه چون اهل دنیا و ولایت اندر مجلس وی بنگرد هم بر عادت  
 خویش همی باشد ، و دیگر آنکه خون سخنی فراز آید که خلق بدان نعره خواهند زد  
 و بخواهند گریست ، و آن سخن بر اصلی نباشد ، بترک آن بیاید گفت ، این و امثال این  
 باید که اندر باطن خود تفقد میکند ، اگر بیند که کراهیت نیابد و ازین می نه اندیشد ،  
 مرایی تمام است ، و اگر کراهیتی بیند اندر خویشتن دلیل آنست که نیتی دیگرست باید  
 که جهد کند تا آن دیگر نیت غالب شود .

## فصل -

### [ نشاط عبادت همیشه ریا نبود ]

بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط عبادت پدید آید ، و آن نشاط درست باشد  
 و از ریا نبود . که مؤمن همیشه اندر عبادت راغب باشد ولیکن بود که عایقی ازان منع  
 کند . و باشد که بسبب مردمان آن عایق بر خیزد یا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی  
 اندر خانه بود تهجد <sup>(۱)</sup> بر وی دشوار بود . که با اهل بخواب و حدیث مشغول شود

(۱) بیداری شب برای عبادت

## و بکن سوم

یا جامعه خواب ساخته بود، و چون بخانه دیگری افتد این عواقب برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید، یا اندر خانه غریب افتد خواب نباید بنماز مشغول شود، یا قومی را بیند که همه بنماز مشغول اند، نشاط وی نیز بجنبند و گوید من نیز موافقت کنم که هر انیز بشواب حاجت کمتر از ایشان نیست، و یا جای دیگر بود که روزه همی دارند و یا طعام ببرک نبود<sup>(۱)</sup> نشاط روزه پدید آید، یا قومی را بیند که اندر مسجد نماز تراویح میکنند و اندر خانه کاهل باشد، چون ایشان را بیند کاهلی بشود بقوت موافقت و یا روز آدینه خلق را بیند همه بحق مشغول، وی نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه هر روزی؛ این همه ممکن بود که اندر وی هیچ ریا نبود، و شیطان وی را گوید: ممکن، اینکه بسبب مردمان بدید آمد این ریا باشد، و بود که نشاط بسبب مردمان بود نه برغبت خیر و زوال عواقب، و شیطان گوید که ممکن، و ملائکه گوید که بکن، که این رغبت خود اندر تو بود ولیکن عواقب اندر پیش بود، اکنون عواقب برخاست. پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا کند، و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم وی را نینتند و وی ایشان را همی بیند این نشاط همچنین بر جای باشد؛ اگر بر جای خود بود سبب رغبت خیرست، اگر نبود ریاست پس باید که دست ندارد و اگر هر دو باشد، هم رغبت خیر و هم دوستی ثناء خلق، نگاه کند تا غالبتر کدام است اعتماد بر آن کند؛ و همچنین باشد که آبتی بشنود و گروهی را بیند که همی گریمند وی نیز به گریند و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد: که دیدن آن گریستن مردمان دل رارقیب بکند و چون خلق را اندوهگین بیند وی را نیز یاد آید و گریستن گیرد، و باشد که اصل گریستن از رقت بود و آواز و ناله به ریا باشد تا آن دیگران بشنوند، و باشد که میفتد از اندوه ولیکن در وقت قدرت یابد که برخیزد، و برخیزد و ترسد که گویند این وجد وی اصلی نداشت، ازین وقت مرایی باشد و اندر اصل مرایی نباشد، و باشد که اندر رقص باشد و قوت می یابد ولیکن بر کسی تکیه همی زید و آهسته همی رود تا نگویند که وجد وی زود بگذشت، و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید، و آن از گناهی گوید که یاد آمده باشد و یا تصریح خویش بیند بدانکه خلق را اندر عبادت بنا آن درست باشد، و باشد که به ریا باشد،

(۲) ببرک نبودن درست و کامل و مطابق میل نبودن.

## مباحث

اینخاطرها را باید که مراقب باشد، که رسول - علیه السلام - همی گوید: «ریا را هفتاد بابست»، و باید که هر که خاطر ریا را بیافت تهدیر کند که حق تعالی بر پایدی باطن وی مطلع است و اندر وقت وسخط حق تعالی است، پس باید که جهد کند تا آن از خویشتن دور کند و یاد کند از آنکه رسول - علیه السلام - گفت: «**ثَوَابُ مَنْ خَشِيَ عَنَّا**»، و این آن بود که تن بخشوع بود و دل نبود.

### فصل -

## [ هر کار که برای ثواب است باید خالص خداپسند بود ]

بدانکه هر چه طاعتست چون نماز و روزه اخلاص اندروی واجبست و ریاحرام اما آنچه مباحست اگر خواهد که ازان ثواب یابد هم اخلاص واجبست: مثلاً چون اندر حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب را، باید که غرض خویش درست کند و از وی شکر و مکافات و هیچ چیز چشم ندارد؛ و همچنین هر که تعلیم کند، اگر بمثل توقع کند از شاگرد که از پی وی فرا شود و خدمت کند، عوض طلب کرد و ثواب نیابد، اما اگر هیچ خدمت توقع نکند ولیکن وی خدمتی کند از لیتر آن بود که قبول نکند، اگر کند چون مقصود نبوده است ظاهر آن بود که آن ثواب حبطه نشود، چون متعجب نباشد بر آن اعراض او از خدمت اگر اعراض کند؛ اما اهل حزم از این حذر کرده اند: تا یکی از بزرگان اندر جاه افتاد رسن آوردند سو گند برداد که هیچ کس که از وی حدیث شنیده است یا قرآن بر خوانده است دست فرارسن نکند، که ترسد که آن عوض ثواب باطل کند. یکی بنزدیک سفین ثوری چیزی هدیه فرستاد، فرانسند، گفت من از تو هرگز حدیث شنیده ام گفت برادر تو شنیده است ترسم که دل من بروی مشفقتر گردد از آنکه بر دیگران و یکی دو بدره<sup>(۱)</sup> زر بنزدیکی سفین برد، گفت دانی که پدرم دوست نو بود و حلال خوار بود، اکنون این مهربان حلال است از من قبول کن، چون قبول کرد آنکس برفت، پسر خویش را از پی وی بفرستاد و بدره زر باز فرستاد مگر با یادش آمد که دوستی با پدرش برای خدای بوده است، سر سفین گفت چون باز آمدم صبرم نبود گفتم این دل تو مگر از سنک است؟ همی بینی که عیال دارم و هیچ چیز ندارم و بر ما رحمت نمی کنی؟ گفت ای پسر تو همی خواهی که خوس بخزری و مراد قیامت از آن پیرسند؟ هر ابرک

(۱) کبهای که در آن يك يا همت یا ده هزار دینار باشد

## دکن سوم

این نیست . و همچنین متعلم باید نیز که جز رضاه حق تعالی طلب نکند اندر تعلم و از معلم هیچ چیز امید ندارد ، و باشد که پندارد که طاعت خویش فرا معلم نماید روا بود تا اندر تعلم وی هجد باشد ، این خطاست و عین ریا بود ، بلکه باید که منزلت بنزدیک حق تعالی طلب کند بخدمت معلم نه نزد معلم ؛ و همچنین رضاه مادر و پدر باید که برضاه حق تعالی بود و خود را بریشان جلوه نکند بیارسانی که از وی خشنود شوند ؛ که این معصیتی باشد بنقد . و بر جمله از هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص بخدا بر او عزوجل .

### اصل نهم

## اندر علاج کبر و هجب

بدانکه کبر و خویشتن بزرگی صفتی مذموم است و بحقیقت خصمی است باحق عزوجل ؛ که کبریا و عظمت و براسزد و بس ؛ و بدین سبب اندر قرآن مذمت بسیارست جبار و متکبر را ، چنانکه گفت : « کذالك يطع الله ابي كل قلب . متکبر جبار »<sup>(۱)</sup> و گفت : « و قد خاب كل جبار عتيد (۲) » ؛ و گفت : از زبان موسی - علیه السلام - : « انى عدت برى و ربکم من كل متکبر لا يق من يوم الحساب »<sup>(۳)</sup> . و رسول - علیه السلام - گفت : « اندر بهشت نشود کسی که اندر دل وی مقدار یک حبه یا یک خر دل کبر باشد » ؛ و گفت : « کس باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنگاه که نام وی اندر جریده جباران نویسد و همان عذاب بوی رسد که بایشان » . و اندر خبرست که : سلیمان - علیه السلام - دیو و پری و مرغان و مردم همه را بفرمود تا بیرون آیند ، دوست هزار آدمی و دوست هزار پری گرد آمدند ؛ باد ویرا برگرفت و تا بنزدیک آسمان برد تا آواز ملائکه و تسبیح ایشان بشنید ، و بر زمین فرورد تا بقعر دریا برسید ، آنگاه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر بودی در دل سلیمان ویرا بر زمین فرو بردیمی پیش از آنکه بر هوا بردیمی ، و رسول - علیه السلام - گفت : « متکبرانرا اندر قیامت چنان کنند که بر صورت موران در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشند بنزدیک حق تعالی » ، و گفت : « اندر دوزخ و ادبی است که آنرا هبهب گویند ، حق است بر خدای تعالی که

(۱) خداوند بوند هر متکبر گرد کش مهر میرسد . (۲) نوید و بی بهره شد هر کرد کش سیرتده یا حق . (۳) پناه میبرم بخدای خود و خدای شما از هر متکبری که بر روز شمار ایمان ندارد .

## مہلکات

مشکبر انرا و جبار انرا آنجا فرود آورد \* . سلیمان علیہ السلام - گوید کہ: گناہی کہ با آن هیچ طاعت سود ندارد کبرست . و رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - گفت کہ : « حق - تعالیٰ تنگ کرد اندر کسی کہ جامہ بر زمین کشد بر سیل تکبر و خرامیدن بخر \* ، و گفت: « یکبار مردی ہمی خرامید و جامہ فخر پوشیدہ بخوشتن فرود نگریست ، حق تعالیٰ ویرا بزمین فرود برد و هنوز می شود تا بقیامت \* ، و گفت : « هر کہ بزرگ خوشتنی کند و اندر زمین بخرامد ، و خدای تعالیٰ ویرا بیند پس روز قیامت خدایرا بیند با خوشتن بخشم \* . و محمد بن واسع یکبار پسر را دید کہ ہمی خرامید ویرا آواز داد و گفت : دانی کہ تو کسی ؟ مادرش را بہ دوست درم خریدم و پدرت چنانست کہ اندر میان مسلمانان هر چند چون وی کمتر باشد بہتر باشد ؟ و مطرف بن محمد مہلب را دید کہ ہمی خرامید ، گفت ، یا بندہ خدای ، خدای تعالیٰ اینچنین رفتن را دشمن دارد ، گفت : ہان مرانمی - دانی ؟ گفت دانی : اول آبی گندہ ، آخر مرداری رسوا ، اندر میانہ حمال پلیدی .

## فضیلت تو واضع

رسول - علیہ السلام - گفت : « هیچکس تو واضع نکرد کہ خدای عزوجل اورا عزری نیفزود \* ، و گفت : « هیچکس نیست کہ نہ بر سر وی لگامی است بدست دو فرشتہ ، چون تو واضع کند ایشان لگام بر بالا کشند و گویند بار خدایا ویرا برابر کشیدہ دار ، و اگر تکبر کند فرو کشند و گویند بار خدایا فرود ہمگنائش دار \* و گفت : « خنک آنکس کہ تو واضع کند نہ از بیچارگی ، و نفقہ کند مالی کہ جمع کردہ است نہ در عصیت ، و رحمت کند بر بیچارگان ، و مخالطت دارد با حکیمان و عالمان \* . و ابو مسلم مدینی گوید کہ از جد خویش حکایت میکنم کہ وی گت کہ رسول - علیہ السلام - یکبار بنزدیک ماہمان بود و روزہ داشت ، ویرا بر روزہ گشادن قدحی شیر بردیم عمل اندر و کردہ ، چون بچشید شیرینی یافت گفت این چیست ؟ گفتیم عمل اندر و کردہ ایم ، از دست بنہاد و نخورد و گفت : « ہمیکو ہم کہ حرام است و ایکن هر کہ حق را تعالیٰ تو واضع کند خدای ویرا برابر کشد و رفعت دهد و هر کہ تکبر کند خدای ویرا حاضر گرداند ، و هر کہ نفقہ بنوا کند خدای تعالیٰ ویرا بی نیاز دارد ، و هر کہ بی نوا کند خدای تعالیٰ ویرا درویش دارد ، و هر کہ ناد کرد خدای تعالیٰ بسیار کند حق تعالیٰ ویرا دوست گیرد . و یکراہ درویشی افکار <sup>(۱)</sup> بردر حجرہ رسول -

(۱) مجروح و آردہ دل و پریشان

## دکتر سوم

علیه الصلوة والسلام - سوال کرد، و رسول - علیه السلام - طعام همی خورد، ویرا اندر خواند، همه خویشان فراهم گرفتند، رسول - علیه السلام - ویرا بران خود نشاند و گفت بخور، و یکی از قریش ویرا استقدار<sup>(۱)</sup> کرد و بکراهیت بوی نگریست، بنزد تابندان علت مبتلا شد. و رسول - علیه السلام - گفت: «خدای تعالی مرا بخیر بگرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم نبی، توقف کردم و دوست من از هلایکه جبرئیل بود - علیه السلام - بوی نگریستم، گفت حق تعالی را تواضع کن، گفتم آن خواهم که بنده باشم و رسول باشم». و حق تعالی بموسی وحی کرد که، «نماز کسی پذیرم که متواضع باشد و با خلق بزرگ خویشتمی نکند و دل خود را فرابخوف دارد و روزگار همه بیاد کرد من گذارد و خویش را برای من از همه شهوتها باز دارد». و رسول گفت - علیه السلام - «کرم اندر تقوی است و شرف اندر تواضع و توانگری اندر یقین». و عیسی علیه السلام - گفت: «خدا متواضعانرا اندر دنیا که اصحاب منبرها ایشان باشند اندر قیامت، و خدا کسانی که میان مردمان صالح دهند اندر دنیا که دیدار حق تعالی جزاء ایشانست. و گفت رسول - علیه السلام - «هر که ویرا حق تعالی باسلام راه نمود و صورت وی نیکی بیافرید و حال وی نه چنان کرد که از وی ننگ باید داشت و باز آن بهم ویرا فروتنی داد، وی از برگزیدگان خدای است» و یکی را آبله برآمده بود، در آمد و قوم طعام همی خوردند، بنزدیک هر که بنشستی آنکس از بروی برخاستی، رسول - صلی الله علیه و سلم - ویرا بنزد خود بنشاند و گفت: «سخت دوست دارم کسی را که حوائج بادت گیرد و باخانه برد، اهل ویرا برگی باشد و بدین کبر از وی بشود. و گفت صحابه را که: چیست که حالات عبادت بر شما نمی بینم؟ گفتند حالات عبادت چیست؟ گفت تواضع، و گفت: هر که متواضع را ببینید با وی تواضع کنید، و چون متکبران را ببینید تسکیر کنید تا حقارت و مذلت ایشان پدید آید.

آثار - عایشه - رضی الله عنها - میگوید: شما غافلید از فاضلترین عبادت، و آن تواضع است. و فضیل گفت: تواضع آنست که حق قبول کنی از هر که باشد، اگر همه کودک و اگر جاهلترین خلق باشد. ابن المبارک گوید: تواضع آن باشد که هر که بدینا از تو کمتر باشد خوشتن از وی فروتر داری تا فرامیابی که بزیادت دنیا خوشتن را

(۱) پلیه دانستن -

## ملکات

قدرنمیداری، و هر که دنیا پیش از تو دارد خود را ازوی فزون تر داری تا فرمانمایی که  
زیرا بسبب دنیا نزدیک تو هیچ قدری نیست. و خدای تعالی وحی فرستاد به عیسی علیه  
اسلام - که: هر گاه که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آیی آن نعمت بر تو تمام  
گم. ابن السمان هرون اثرشید را گفت: یا امیرالمومنین هر که حق تعالی ویرا مالی  
و جهالی و حشمتی داد اندر مال مواسات کند و اندر حشمت تواضع کند و اندر جمال  
پارسا باشد، حق تعالی بفرماید که نام وی اندر دیوان خالصان نویسد، هرون قلم و  
کاغذ بخواست و بنوشت.

سلیمان - علیه السلام - اندر مملکت خوش بامداد توانگران را پرسیدی، آنگاه  
بنزدیک درویشان بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینان بنشست. و چند کس از بزرگان  
اندر تواضع سخن گفتند: حسن بصری گفت: تواضع آن بود که بیرون شوی هیچ  
کس را نیینی که ویرا بر خود فضل دانی، و مالك دینار گفت اگر کسی بر در مسجد  
منادی کند که کسی که بدترین شماسست بیرون آید هیچکس خوبشتر را در پیش من  
نه افکند مگر بهر، ابن المبارک این بشنید، گفت: بزرگی مالك ازین بود ویکی  
ندر پیش شبلی آمد، گفت: من افس، توجه ای؛ گفت: آن نقطه که در زیر پا باشد،  
یعنی که از آن فرودتر چیزی نباشد گفت: اباان الله شاهودك خدای ترا از پیش تو بر گیرد  
که خوبشتر را آخرتر بجای فرود آوردی ویکی از بزرگان علی را - رضی الله عنه -  
خواب دید، گفت مرا بید ده، گفت چه نیکو بود تواضع توانگران پیش درویشان برای  
نواب آخرت، و نیکوتر از آن تکبر درویش بر توانگران با اعتماد فضل حق سبحانه و  
عالی یحیی بن خالد گوید که: کریم چون پارسا شود متواضع گردد، و ناکس و سفیه  
چون پارسا شود تکبر اندروی پدید آید. با یزید میگوید: تا بنده هیچ چیز از خالق  
بتر از خویش میداند متکبرست. و جنید یکروز گفت اندر مجلس روز آدینه: اگر نه  
آنستی که اندر خبرست که با آخر زمان مهتر قوم ناکس تر ایشان باشد، روا ندارم شمارا  
مجلس گفتن. و جنید همی گوید: تواضع نزدیک اهل توحید تکبرست یعنی که تواضع  
آن بود که خوبشتر فرود آرد، و چون فرود داشتن حاجت بود خود را جایی نهاد باشد  
نا آنگاه فرود آرد، و عطای سلمی هر گاه که بادی ورعدی پدید آهدی بر خاستی، و  
چون زن آهستن دست بر شکم همی زدی و میگفتی آه این همه از شومی منست که بخلق

## و کُنْ صَوْمًا

میرسد. و گروهی پیش سلمان فخر همی آوردند، وی گفت: اول من نطفه است و آخر مرداری، و آنگاه که بترازو برند اگر بترازو پدیدار آیم اینت بزرگی که منم، و اگر پدیدار نیایم اینت ناکسی که منم.

### پیدا کردن حقیقت کبر و آفت آن

بدانکه کبر خلقی است بد؛ و اخلاق صفت دلست ولیکن صفت آن بظاهر پیدا آید، و حقیقت کبر آنست که خویشتن را از دیگران فرا پیش دارد و بهتر داند، و ازین اندر وی باد نشاطی پدید آید، و آن باد را که اندر وی پیدا شود کبر گویند و رسول - علیه السلام - گفت: «اهو ذلک من نفخة الکبر» - بتو پناهم از باد کبر، و چون باد در درون پدید آید دیگران را دون خود داند و چشم خادمان بدیشان نگرد، و باشد نیز که اهل خدمت خویش نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت مرا شایبی؟ چنانکه خلفا مسلم ندارند هر کسی را که آستانه ایشان بوسه دهند و پایشان بنده نویسند مگر ملوکی را، و این غایت تکبرست و از کبر براه حق تعالی اندر گذشته است: که وی همه کس را به بندگی و سجود قبول کند. و اگر متکبر و احمق بدین درجه نرسد تقدم جوید اندر رفتن و در نشستن، و حرمت داشتن چشم دارد، و بدان رسد که اگر ویرا نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید، و اگر ویرا تعلیم کنند خشم گیرد و چنان بمردم نگرد که بیایم نگرد. و رسول را - علیه السلام - پرسیدند که: کبر چیست؟ گفت: آنکه حق را گردن نرم ندارند و اندر مردمان بچشم حقارت نگرد، و این خصالت حجایی عظیم است میان وی و میان حق تعالی، و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از همه اخلاق تکبر نیکو باز ماند: که هر که خواجگی و عزیز نفسی و بزرگ خویشتنی بروی غالب شد هر چه خود را نیستند مسلمانان را نیستند، و این نه شرط مؤمنانست، و با کسی فروتنی نتواند کرد. و این نه صفت متقیانست، و از حقد و حسد دست نتواند داشت، و خشم فرو نتواند خوردن و زبان از غیبت نگاه نتواند داشتن و دل از غل و غس پاک نتواند کردن، که هر که تعظیم وی نکند با وی کین اندر دل گیرد، و کمترین آن بود که همه روز بخویشتن پرستیدن و بیالا دادن کار خویش مشغول بود و از تلبیس مستغنی نباشد و از دروغ و نفاق، تا کار خویش اندر چشم مردمان بالا همی دهد، و حقیقت آن بود که هیچ کس



## مہلکات

بوی مسلمانانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت: خواهی بوی بہشت بشنوی خود را از ہمہ بشری فروتر دار . و اگر کسی را دیدار دهند اندر درون دل آن دو متکبر کہ فرامہ رسند ، بیند کہ اندر ہیچ مزبلہ آن کند و فضیلت نباشد کہ اندر دل ایشان باشد ، کہ باطن ایشان بصورت سگان شدہ بود و ظاہر خود اندر یکدیگر ہی آرایند چون زنان و آن انس کہ مسلمانان را باشد از مجالست یکدیگر ، ہرگز متکبرانرا نباشد ، بلکہ ہر کراینی راحت آن وقت یابی کہ ہمگی تو اندروی برسد<sup>(۱)</sup> و ہمہ تعظیم وی گردد ، تادویمی برخیزد و یکی پدید آید ؛ وی ماند تو نمائی ، یا وی اندر تو برسد و تو نمائی وی نماند ، و یا ہر دو اندر حق برسیدہ باشید و بخود التفات نکنید و کمال این بود ، و ازین یگانگی کمال راحت باشد ؛ و ہر جملہ تادویمی ہی بود راحت ممکن نباشد ، و راحت اندر وحدانیت و یگانگی بود ، اینست حقیقت کبر و آفت آن .

## پیدا کردن درجات کبر

بدانکہ کبر بعضی از بعضی عظیمترست و فاحشترست : و تفاوت این ازان خیزد کہ تکبری یا بر خدای تعالی بود ، یا بر رسول - علیہ السلام - ، یا بر بندگان :  
 دوچہ تکبرست بخدای تعالی ، چون تکبر نہرود و فرعون و ابلیس و کسانی کہ اولی بحق نگرویدند و بخدایی دعوی کردند و از بندگی ننگ داشتند ، و حق تعالی گفت: **لن یتنکف المسیح ان یکون عبد اللہ ولا الملائکۃ المقربون - نہ عیبی از بندگی ننگ دارد و نہ فرشتگان مقرب ، ؛**

دوچہ تکبر بود بر رسول - علیہ السلام - چنانکہ کفار قریش کردند و گفتند کہ : ما در ؟ آدمی را ہمچون خویشتن سرفروہ نیاوریم ، چرا فرشتہ ما نفرستادند ، و یا چرا مردی محتشم نفرستادند و تیمی فرستادند « **وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم<sup>(۲)</sup> ، و اہسان دو گونه بودند ؛ گروہی کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت وی بنشناختند ، چنانکہ گفت : « ما صرف عن - آیاتی الذین ینکبرون فی الارض بغیر الحق »** گفت . \* مسکبرانرا را ندہم تا آیات

(۱) برسین ہابی شن - امام شدن (۲) کہند چرا این قرآن بر مرد مردگی ادا این دودہ (مسک و طایف) فرو نیامدہ .

## در کبر

حق بیفتد؛ و گروهی همی دانستند ولیکن انکار همی کردند و بسبب کبر طاقت نداشتند که او آر دهند، چنانکه گفت: «وجحدوا بها واستبقتهوا اللهم ظلماً و علواً»<sup>(۱)</sup>، درجه آن بود که بر بندگان تکبر کنند و بی چشم حقارت نگرند و سخن ایشان قبول صوم نکنند و خود را بهتر شناسند و بزرگتر دانند، و این اگر چه دون آن دو درجه است ولیکن عظیم است از دو سبب: یکی آنکه بزرگی صفت خدای تعالی است، بنده ضعیف عاجز را که از کار وی هیچ بدست وی نیست او را بزرگی از کجا رسد تا خوبستن را کسی داند؟ و چون خوبستن را بزرگ داند خدای را اندر صفت وی متازعت کرده باشد، و مثل وی چون غلامی بود که کلامه ملک بر سر نهد و بر تخت نشیند، نگاه کن که چگونه مستحق وقت و عقوبت بود؛ و ازین گفت حق تعالی: «العظمة ازاری»  
**والکبر باوردانی فین نازهنی فیها قصمته**، گفت: «عظمت و کبر باصفت خاص نیست، هر که با من درین متازعت کند مرا هلاک کنم»، پس تکبر بر بندگان هیچ کس را نرسد جز آفریدگار را، اگر بنده وی بریشان تکبر بکند متازعت کرده باشد، چون کسی که غلامان خاص ملک را خدمت فرماید که آن جز بملک لایق نباشد و سبب دیگر آنست که این کبر مانع بود از آنکه حق قبول کند از دیگران، تا قومی که بدین صفت باشند اندر مسائل دین مناظره همی کنند، چون حق پیدا شود بر زبان یکی آن دیگران را کبر بران دارد که انکار کنند و قبول نکنند، و این اخلاق منافقانست و آن کافران، چنانکه گفت: «لا اسمعوا لهذا القرآن و الغواقیه لعالمکم تغلبون»<sup>(۲)</sup>، و چنانکه گفت: «و اذا قيل له اتق الله اخذته الغرة بالاثم» - چون وی را گویند که از خدای بترس، بزرگ خوبستنی و عزت بدان دارد وی را که بر معصیت اصرار کند، این مسعود گویند: تمامی گناه آنست که چون کسی را گویند که از خدای تعالی بپرهیز، گوید ترا یا خوبستن کارست و مرا با من. و یک راه رسول - عایه السلم - یکی را گفت: بدست راست خود، گفت نمی توانم، گفت نتواناد - که دانست که از کبر گفت - دست وی خناب شد که نیز نجنمید. بدانکه قصه ایلیسی که با تو گفته اند نه برای افسانه گفته اند، ولیکن بدان گفته اند که تا

(۱) و آنرا از روی ستمگری و سرکشی مکر شده است، در صورتیکه دلهایشان بآن یقین داشت

(۲) منافقان گفتند: ما این قرآن گوش ندهیم و در ضمن خواندن آن سیهوده گری کنیم، شاید پیروز متدشوبد

## پلکب

بدانی کسه آفت کبر تها کجا باشد، که ابلیس کبر آورد و گفت: «الاخیره منه خلقنی من نار و خلقته من طین»<sup>(۱)</sup> و کبر وی را بدان کشید که بر فرمان حق تعالی ترفع کرد و سجود نکرد تا ملعون ابد شد.

### پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن

بدانکه هر که تکبر کند ازان کند که خود را صفتی داند که دیگران را ازان نیست، و آن صفت کمال بود؛ و آنرا هفت سبب است:

**سبب اول** اندر کبر علم است: که عالم چون خویشتن بکمال آراسته بیند، دیگران را در حق خود چون بهایم بیند و این بروی غالب شود، و اثر این آن بود که از مردمان مراعات و خدمت و تعظیم و تقدیم چشم دارد، اگر نکنند عجب دارد و اگر وی بدیشان نگرد یا بدعوت کسی شود منتی داند بنزدیک وی، و از علم خویشتن منتی بر خلق نهد، و اندر حدیث آخرت خود را از ایشان بهتر داند بنزد حق تعالی و کار خویش امیدوار تر بیند و بر ایشان بترسد و گوید همه را خود بدعله من و از شما من حاجت است و از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و بدین سبب گفت: رسول علیه السلام، «آفة العلماء الخیال» آفت علما بزرگ خویشتنی است. باشد که خطر کار آخرت ویرا معلوم کند باریکی صراط مستقیم بشناسد ما و هر که آن بحقیقت شناخت چنین کس را جاهل گفتن او لیس از آنکه عالم: که علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت ویرا معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد، و هر که آن شناخت خویشتن را همیشه از کبر دور بیند و مقصر داند از خطر عاقبت کار خویش و از هر اس آنکه علم بروی حجب خواهد بود بتکبر نیردازد، چنانکه گفت ابوهریرة رضی الله عنه - که: بهر علمی که زیادت شود دردی زیادت شود. اما آن کسانی که علم همی آموزند و کبر ایشان زیادت همی شود از دو وجه است **یکی آنکه علم حقیقی علم دین است نیاموزند، و آن علمی است که بدان خود را بشناسند، و ازین علم درد افزاید و شکستگی نه تکبر؛** اما چون علم طب و حساب و نجوم و نحو و لغت و علم جدل و خلاف آموزند ازین جز نکند، نیز باید: و قریب ترین و عزیزترین علمی علم فتاوی بود: چه آن علم اصلاح خلق دنیا است پس آنعام دنیا است، اگر چه دین را دران حاجت بود ازان خوف نخیزد، بلکه چون مران مجرد بایسند و دیگر علم نخوانند دل تاریک

(۱) من بهتر از ویم مرا از آتش آفریدی او را از کل

## و کبر و کبر

شود و کبر غالب گردد ، ولیس الخبر کالمعاینه <sup>(۱)</sup> نظاره کن اندرین قوم که چگونه اند . و همچنین علم طیارات مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنها که خاق را بفره آورد و نکتها که بدان اندر مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین است ؛ این همه تخم کبر و حسد و عداوت اندر دلها بکارد و درد و شکستگی نیفزاید : که باد بظر و فخر افزاید . و دیگر وجه آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و ازین جنس علوم که درین کتاب در کتاب اجیا <sup>(۲)</sup> بیان کرده ایم : و هم متکبر شود . و سبب آن بود که باطن وی اندر اصل خبیث افتاده است و اخلاق پندارد و همت وی از خواندن علم و گفتن درنگزشته بود تا بدان تحمل کند نه برزیدن علم . پس چون دارویی که اندر معده افتد پیش از احتما <sup>(۳)</sup> بصفت خلط معده گردد . و چون آیه که از آسمان بیاید يك صفت بود و بهر نباتی که همی رسد صفت وی را همی افزاید ، اگر بتلخ رسد تلخ تر شود ، و اگر بشیرین رسد شیرین تر شود . ابن عباس - رضی الله عنه - روایت میکند از رسول - صلی الله علیه و سلم - که قومی باشند که قرآن خوانند و از حنجره ایشان برنگذرد ، و گویند کیست که قرآن چون ما خواند ، و که داند آنکه ما دانیم ؟ آنگاه با اصحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند یا از امت من ، ایشان همه علف دوزخ باشند . و عمر - رضی الله عنه - گوید : از جباران علما میباشید و آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند ، و خدای تعالی رسول راعلیه السلام بتواضع فرمود و گفت : « و اخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنین <sup>(۴)</sup> و بدین سبب بود که صحابه بر خویشتن هراسان بودند از کبر : تا حقیقه یکبار امامی کرد ، پس گفت امامی دیگر طلب کنید که اندر دل من همی آید که من از شما بهترم . و هر گه که ایشان از خیال کبر ترسند دیگران چرا ترسند و چون رهند ؟ و چنین عالم کجا یابند اندرین روزگار ، بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر همی باید کرد ، که بیشتر خلق اندرین غافل بودند و نیز بتکبر خویش و خیر کنند و گویند : ما فلان را بکس نداریم و وزن ننهیم و اندر وی ننگریم و امثال این . پس اگر کسی را ازین معنی آگاهی بود سخت عزیز بود و دیدار وی عبادت بود و همه کس را بوی تبرک باید کرد ، و اگر نه آنستی که اندر خبر است که روزگاری

(۱) شنیدن کی بود مانند دیدن ؟ (۲) پر هیز - چیر خوردن . (۳) نسبت به و منافیکه بی روی تو میکند فروشی کن

## مہلکات

باید که هر که ده يك معامله شما بکنند نجات یابد. بیم نوعی بودی ، ولیکن اندکی اندرین روزگار بسیارست : چه اندر دین یاور تمانده است و حقایق دین مندرس شده است و هر که را مرود پیشتر آن بود که تنها رود و بار ندارد و رنج وی مضاعف شود ، پس باید که باوی کفایت کند بدین .

**سبب** اندر کبر زهد و عبادت است . که عابد و زاهد و صوفی خالی نباشد از کبر ، **دوم** و دیگران را به خدمت و زیارت خویش اولیتر بیند و منتی بر مردمان همی نهد از عبادت خویش ، و باشد که پندارد مکه دیگران هلاک شدند و وی آمرزیده است ، و باشد که کسی وی را بر نجان دووی را آفتی برسد بر کرامات خویش نهد و چنان پندارد که برای ویست .

و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید که : هر که مردمان همه هلاک شده اند هلاک وی شده باشد ، یعنی بچشم حقارت بر مردمان نگرد ، و گفت : گناهی تمام باشد که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند : و تفاوت میان وی و میان کسی که بوی تبرک میکند و وی را بهتر از خویش داند و برای خدای وی را دوست دارد بسیار بود . و هر که خود را بهتر از دیگران داند بیم آن بود که درجه وی خدای بایشان دهد و وی را از برکت عبادت خویش محروم کند ، چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود ، این عابد نشست و باره میخ بر سر وی ایستاد آن فاسق گفت بروم و باوی بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکات وی بر من رحمت کند ، چون بیاهد و بنشت عابد با خود گفت که این کیست که در بر من بنشست ، و از وی نابکارتر کس نیست و از من عابدتر کس نیست ، پس گفت بر خیز و برو ، و فاسق برفت و میخ با وی بهم برفت ، پس وحی آمد بر رسول آن روزگار که بگوی تا هر دو کار را از سر گیرند : که هر چه فاسق کرده بدان ایمان نیکوی وی عفو کردیم ، و هر چه عابد کرده بود بدان کبر وی حبطه کردیم و یکی پای بر گردن عابدی نهاد ، او گفت بر کبر که بخدایکه خدای بر تو رحمت نکند ، وحی آمد به پیغمبر آنوقت که وی را بگوی که ای آنکه بر من سو گند تحکیم میکنی که وی را نیامرزم بلکه ترانیا مرزم و غالب آن بود که هر که عابد را بر نجانند پندارد که خدای رحمت بروی خواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که بیند جزای این ، و چون آفتی بوی برسد گوید دیدیکه باوی چه رفت

## دو گن سوم

۱۰۰

یعنی که این از کرامات من بود؟ و این احق نداند که بسیار کفار رسول را - علیه السلام - برنجانیدند که خدای تعالی از ایشان انتقام نگیرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد، پندارد که وی گرامی ترست از پیغامبر از برای وی انتقام خواهند کرد و عابدان جاهل چنین پند دارند و زیر کل چنان باشند که هر چه به خلق رسد از بلا پندارند که از شومی گناه و تقصیر ایشان بوده است، چون عمر رضی الله عنه - با آن صدق و اخلاصیکه داشت از حدیثه می پرسید که بر من از نشان نفاق چه بینی راست بگوی و میندیش. پس مؤمن راه تقوی می رود و می ترسد و عابد ابله بظاهر عملی میکنند دل پیلیدی گیر و پندار آورده و از آن ترسد. و بحقیقت هر که قطع کرد که وی از دیگری بهترست عبادت خود دیدن جهل حبطه کرد، که هیچ معصیت از جهل عظیمتر نیست. و یکروز صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند، باتفاق ساعتی این مرد فرا رسید آنجا، گفتند: یا رسول الله آن مرد نیک که همی گفتیم اینست، رسول - علیه السلام - گفت: اندروی نشان نفاق مبینیم، عجب بماندند همه، چون نزدیک رسید رسول گفت: بخدای بر تو که راست بگوی هیچ اندر خاطر تو همی آید که هیچکس اندرین قوم بهتر از تو نیست؟ گفت آید، پس رسول علیه السلام - این خبت در باطن وی بر روی وی بدید بنور نبوت و این را نفاق خواند. و این آفتی عظیم است علما و عباد را، ولیکن ایشان اندرین بر سه طبقه اند:

**طبقه اولی** آن بود که دل ازین خالی نتوان کرد، لیکن بمجاهده تواضع همیکند و فعل کسی همی گوید که ویرا از خود بهتر داند، تا هیچ بر معاملات و زبان وی پیدا نیاید: این مرد درخت کبر از باطن قلع نتواند کرد، اما شاخهای وی جمله بزند

**طبقه دوم** آنکه زبان نگاه دارد و اظهار نکند و گوید خویشتن را از همه کس واپس تر دانم، ولیکن اندر معاملات و افعال وی چیزها پیدا آید که نشان کبر باشد از باطن: چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و اندر پیش رود، و آنکه عالم باشد سر بر یکسو نهد چنانکه نیک همی دارد از مردمان، و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گویی با مردمان بخشم است، و این هر دو ابله ندانند که عالم و عمل نه اندر سر کشیدن بود و نه اندر ترش رویی، بلکه اندر دل بود و پرتو نور آن بر ظاهر همه شفقت و تواضع و گشادگی باشد، که رسول - علیه السلام - عالم ترین و متقی ترین همه خالق بود و هیچکس متواضع تر و گشاده روی تر از وی نبود، اندر هیچکس ننگریستی مگر بخنده و

## ملکات

گشادگی ، و باوی خطاب همی آمد که : « واخض جناحك » و همی گفت : « فمبار حمة من الله لت لهم ... الايه - از رحمت حق تعالی بر تو آن بود که با همه گشاده و مشفق و نرم بودی تا از تو همه نفور نشدند » ،

**طبقه سوم** آنکه بر زبان نیز اظهار و تفاخر و مباحثات کنند و برخود فنا گویند و احوال و کرامات دعوی کنند : عابد گوید فلان کیست و عبادت وی چیست ؟ و من همیشه بروزه باشم و شب بیدار باشم و همه روز ختم کنم ، و هیچ کس قصد من نکند که نه هلاک شود ، و فلان مرا بر نیچاند و دید آنچه دید و مال و فرزند وی هلاک شد ، و باشد که این نبرد کند تا اگر قومی را ببیند که نماز شب میکند وی جهد کند تا ایشان عجز آورند و اگر روزه دارند وی مدتی گرسنه بنشیند ، و اما عالم گوید که من چندین نوع علم دادم ، فلان چه داند و استاد وی که بوده است ؟ و اگر مناظره کند اندران کوشد تا خصم را اسیر آرد و اگر همه بیاطل بود ، و شب و روز اندران باشد تا عبارتی و سجعی غریب یاد گیرد تا اندر محافل بگوید و بدان خویشتر را اندریش دیگران افکند ، که لغت غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد تا بر دیگران زیادت آورد و نقصان ایشان فرا نماید . و آن کدام عابد و عالم باشد که از چنین معانی خالی باشد اندک یا بسیار ، پس چون این همه یسند و همی شنود که رسول - علیه السلام - همی گوید که : « هر که در دل مقدار یک حبه کبر است بهشت بروی حرام است » و برا جز درد و بیم و اندوه نیز آید و بتکبر نپردازد و دانسته باشد که خدای همی گوید : « ترا نزد ما قدری است اگر نزدیک خویش بی قدری ، و اگر خود را قدری می شناسی نزدیک ما بی قدری » ، و هر که از حقایق دین این فهم نکند و برا جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم .

**صیبه کبر بنسب باشد :** تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند **صوم** که مردمان همه مولا و غلام ایشانند اگر چه پارسا باشند . و اغلب این کبر اندر باطن ایشان باشد اگر چه اظهار نکنند و امثال این ، ابوذر - رضی الله عنه - گفت با یکی جنگ کردم و گفتم : « یا بنی السواد یا سیاه بچه » ، رسول صلی الله علیه و سلم - گفت : بیرون مشو که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضلی نیست ، ابوذر گفت بخفتم و آن مرد را گفتم پای برگردن و روی من نه بدین سخن که گفتم با تو ، نگاه کن که چون و برا معلوم شد که این کبر است چه تواضع کرد تا آن کبر را بشکند ؟ و دو مرد

## دگن سوم

بتزديك رسول - عليه السلام - تفاخر کردند: یکی گفت پسر فلان بن فلانم، تو کیستی؟ رسول علیه السلام - گفت ایشان را که: دو کس اندر پیش موسی - علیه السلام - فخر کردند، یکی گفت که من پسر فلان بن فلانم و تا نه پدر بر شهره از مهران، به موسی - علیه السلام - وحی آمد که: او را بگو که هر نه اندر دوخ اند و تو دهم ایشان؛ و رسول - علیه السلام - گفت که: «کاینکه اندر دوزخ انگشت<sup>(۱)</sup> شده اند فخر بدیشان دست بدارید، اگر نه خوارتر باشید از کوزری<sup>(۲)</sup> که نجاست آدمی بیند همی بوید و همی چشند».

**سبب** کبر بود بجمال، و این میان زنان بیشتر رود: چنانکه عایشه زنی را گفت که **چهارم** کوتاه است، رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت که غیبت کردی و این کبر بود بیالای خویش، اگر کوتاه بودی این نگفتی.

**سبب** کبر بتوانگری باشد: که گوید مال و نعمت من چنین است و تو **پنجم** کیی ای مفلس، و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و امثال این، و قصه آن دو برادر که در سورة الکهف است که گفت: «اذا عز منک ما لا و و ثدا» ازین جمله است.

**سبب** تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف چنانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - **ششم** فرمود که: «قوت نه آنست که کسی دیگری را بیفکند، قوت آنست که نفس و هوا را قهر کند».

**سبب** تکبر بتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر چه کسی آن را نعمت **هفتم** شناسد و بدان فخر آورد آن کبر بود، و چیزها هست که اگر چه نعمت نباشد هم فخر کنند، تا ماضت نیز با سبب منخشی باد بگر معنای فخر آورد.

اینست اسباب تکبر؛ اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد: که هر که آمی وی را دشمن دارد خواهد که بروی تکبر و فخر کند؛ و باشد که سبب ریا بود: که اندر پیش مردمان تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکو بوی نگرند، یا با کسی مناظره کند که داند وی فاضلتر است و اندر باطن متواضع باشد، ولیکن بظاهر تکبر کند تا مردمان ندانند. اکنون چون این اسباب بدانستی علاج بیاید شناخت، که علاج هر علتی (۱) انگشت باکر کاف زغال است. (۲) جانوری است.



## ملکات

باطل کردن سبب وی باشد .

### پیدا کردن علاج کبر

بدانکه هر علتیکه قدریک حبه ازوی راه سعادت ببندد و از بهشت محجوب کند علاج آن فرض عین بود ، و هیچکس ازین بیماری خالی نیست . و علاج آن دو نوع است : یکی بر جمله و دیگری بر تفصیل .

### [علاج بر جمله]

اما علاج بر جمله مر کب است از معجون علم و عمل :  
**اما هلمی** آنست که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز وی را نسزد ، و خود را بشناسد تا بداند که ازوی حقیرتر و خوارتر و ذلیلتر و ناکس تر هیچ چیز نیست ، و این مسهلی بود که پیغمبر و معادت علت از باطن بکند ، اگر کسی بتعامی این بداند او را يك آیت قرآن کفایت بود ، اینکه گفت : «قتل الانسان ما اکفره» ، من ای شیء خلقه فقدره ، ثم السبيل يسره ، ثم اماته فاقره ، ثم اذا شاء انشره» (۱)  
 حق تعالی وی را قدرت خویش تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار وی با وی بگفت : **اما اول** آنکه گفت : «من ای شیء خلقه؟» باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر ازوی نیست و نباشد ، و وی نیست بود ، که ویرانه نام بود و نه نشان ، اندر کتم عدم بود اندر ازل الا ازل تا بوقت آفرینش ، چنانکه گفت : **هل الی علی الانسان حین ه الذهر لم یکن شیئاً مذکوراً** (۲) ، پس حق تعالی خاک را بیافرید که ازوی خوارتر نیست ، نطفه و علقه که پاره آبست و خونست بیافرید ، و ازوی پلیدتر هیچ نیست ، و وی را از نیست هست کرد ، و اصل وی آب و خنک ذلیل و خون پلید ساخت ، و پاره گوشت بود نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت ، بلکه جمادی بود از خود بیخبر تا به چیزی دیگر چهرسد ، پس ویرا سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پا و چشم و جمله اعضاء بیافرید ، چنانکه همی بیند که ازین هیچ چیز نه اندر خاک و نه اندر نطفه و نه اندر خون . اندر وی چندین عجایب و بدایع بیافرید تا جلال و عظمت آفریدگار بداند بشناسد نه بدان تکبر کند ، که

(۱) کشته ناد انسان که چه ناسپاس است از چه چیز او را آفرید او را از لطفه آفرید و راه را برای او هموار ساخت ، پس او را میراند و در کور کرد ، و هر گاه بخواهد او را برمی انگیزد .

(۲) مدتی از روزگار بود که در آن از آدمی نام و نشانی نبود .

## دگن سوم

نه از جهت خود آورده است تا بدان تکبر کند ، چنانکه گفت : « و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذ انتم بشر تتشرون »<sup>(۱)</sup> اول کاروی اینست ، نگاه کن ، تاجای کبرست یا جای آنکه از خود تنگ دارد . و اما **میانه کاروی** آنستکه ویرا اندرین عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها و این اندامها بوی داد ، اگر کاروی بدست وی کردی و وی را بی نیاز کردی روا بودی که اندر غلط افتادی و پنداشتی که کسی است ، این نیز نکرد بلکه گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و درد و رنج و صد هزار بلائی مختلف بر وی معلق بیاوربخت تا اندر هیچ ساعت برخوردار شدن ایمن نبود که باشد که بمیرد یا اگر گردد یا کور شود یا دیوانه شود یا بیمار یا افکار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک شود ، و منفعت وی در داروهای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال رنجور شود ، و زیان وی اندر چیزها خوش نهاد تا اگر لذتی یابد رنج آن باز کشد ، و هیچ چیز از کار وی بدست وی نکرد : تا آنچه خواهد که بداند بنماید ، و آنکه خواهد که فراموش کند نتواند ، و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل وی غلبه همی گیرد ، و آنچه که خواهد که پندیشد دلوی از آن همی گریزد ، و با اینهمه عجایب صنع و جمال و کمال که ویرا بیافرید چنان عاجزش گردانند که از وی مدبرتر<sup>(۲)</sup> و ناکستر و درمانده تر هیچ چیز نباشد .

**و اما آخر کاروی** آنستکه بمیرد ، نه سمع ماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا ، مرداری گنده شود که همه از وی بینی فرا گیرند ، و نجاستی شود اندر شکم کرم و حشرات زمین ، آنگاه با آخر خاکی شود خوار و ذلیل و اگر بدین بماندی سود کردی و با چهار پایان برابر بودی ، این دولت نیز نیافت بلکه ویرا حشر کنند و اندر قیامت اندر مقام هیبت بدارند : آسمانهایند شکافته و ستارگان فرو ریزیده و آفتاب و ماه تاب گرفته و کوهها چون بشم غننده<sup>(۳)</sup> شده و زمین بدل گردانیده ، و زبانیه کمند همی اندازند و دوزخ همی غرزد ، و ملائکه صحیفها اندر دست یک یک همی نهد تا هر چه اندر همه عمر کرده باشند از فضایح و رسوائیها همی بینند و یک یک همی خوانند و تشویر همی خوردند و همی گویند : بیا جواب ده تا چرا گفتی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا اختاستی و چرا نگرستی و چرا اندیشیدی ؟ پس اگر والعیاذ بالله ازین عهده بیرون نتواند آمد

(۱) و از آیات ادبکی اینست که شمارا از خاک آفرید تا مردمی شدید و در جهان پراکنده گشتید .  
(۲) بدبخت (۳) بشم زده و علاجی شده .

## مهلکات

ویرا بدوزخ اندازند و گویند کاشکی من خورکی بودمی یا سگی یا خاکی که اینهمه ازین حال رسته اند، کسیکه ممکن است که حال وی از حال سگ و خوک بتر باشد ویرا چه جای تکبر بود و چه معول فخر بود، که اگر همه ذرهای آسمان و زمین نوحه مصیبت ادبار وی کنند و منشور فضایح و رسوا بیپاه وی خوانند هنوز مقصر باشد، و هرگز دیدی که پادشاهی یکی را بچنانیتی بگرفت و اندر زندان کرد و اندر خطر آن بود که وی را بردار کنند و نکالی گردانند و وی اندر زندان بتفاخر و کبر مشغول شود؛ و همه خلق دنیا اندر زندان پادشاه عالم اند و چنانیت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند، چه جای کبر و فخر بود با چنین حال؛ هر که خود را چنین بشناخت این معرفت مسهل وی باشد که بیخ کبر بکلیت از باطن وی بکشد و هیچکس را از خود ناکستر نیند، بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی بودی یا جمادی بودی و اندرین خطر نبودی.

**اماهملی آنستکه راه متواضعان گیرد اندر همه احوال و افعال: چنانکه رسول-**

علیه السلام - نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی: «من بنده ام، چنان نشینم و چنان خورم که بندگان خوردند». و سلیمان را گفتند جامه نیکو اندر پوش، گفت بنده ام، اگر روزی آزاد شوم اندر آخرت از جامه نواندر نمانم. و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که بر کوع و سجود حاصل آید: که روی که عزیزست بر خاک نهند که ذلیل ترست تا کبر بیفکنند، و در عرب چنان بود که پشت خم ندادندی؛ پس این سجده قبری عظیم است بریشان: و باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند، و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر پشت و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید، باید که همه از خویشتن دور کند بتکلف تا طبع گردد. و آثار کبر بسیارست: **یکی آنکه خواهد که تنها فرا نرود تا کسی با وی نباشد، باید که ازین حذر کند.** حسن بصری - رحمه الله علیه - هر که با وی رفتی بنگذاشتی، گفتمی دل با این بر جای بنماند. و بوذر همی گوید: چندانکه با تو بیشتر همی روندنو از خدای تعالی دورتر همی شوی. و رسول - علیه السلام - اندر میان قوم رفتی گاه بودی که ایشانرا در پیش کردی. و دیگر آنکه خواهد که مردمان در پیش وی بایستند و از بهروی برپای خیزد، و رسول - صلی الله علیه و سلم - کراهیت داشتی که کسی پیش وی برپای خاستی. و امیر المؤمنین علی - کرّم الله وجهه - میگوید: هر که خواهد که دوزخی را بیند، گو

## دگن سوم

اندر مردی نگر نشسته و دیگری بر پای ایستاده پیش وی . در میان نوری به مکه رسید ، ابراهیم ادهم و برا بخواند که بیا تا ما را حکایت کنی ، سفیان بیامد ، ابراهیم ادهم گفت خواستم که باز نمایم تواضع و برا و دیگر آنکه نخواهد که درویشی پیش وی بنشیند ، و رسول - علیه السلام - دست بدر و پیش دادی و تا درویش دست پنداشتی وی همچنان می بودی ، و هر که بیمار و افکار بودی که دیگران از وی حذر کردند وی با وی نان خوردی . دیگر آنکه در خانه خود کار نکند ، و رسول - علیه السلام - کار بکردی . و عمر عبدالعزیز مهمانی داشت ، چراغ همی ببرد ، مهمان گفت : روغن بیاورم ؟ گفت : نه که خدمت فرمودن مهمانرا از مروت نیست ، گفت : غلام را بیدار کنم ؟ گفت : نه که پیشین خوابست که بختنه است ، پس خود برخاست و دبه بیاورد و روغن اندر کرد ، مهمان گفت : خود بیاوردی یا امیرالمومنین ؟ گفت : آری ، بشدم عمر بودم ، و باز آادم همان عمرم . دیگر آنکه جوابی بر گیرد که با سرای برد ، و رسول - علیه السلام - چیزی بر گرفته بود و همی برد ، یکی خواست که از وی فرا ستاند نگذاشت و گفت : خداوند کالا بدین اولیتر . و بوهریره هیزم بر پشت نهاده بود ، همی شد اندر بازار و همی گفت امیر را راه دهید اندر آن وقت که امیر بود . عمر - رضی الله عنه - اندر بازار همی شد ، گوشت اندر دست چپ در آوریده بود و دره اندر دست راست . دیگر آنکه بیرون نشود تا جامه بتجمل نبود . عمر را - رضی الله عنه - دیدند اندر بازار و چهارده پاره بر از روی دوخته بعضی ازادیم . و امیرالمومنین علی - رضی الله عنه - جامه مختصر داشت ، با وی عتاب کردند ، گفت دل بدین خاشع شود و دیگران اقتدا کنند و درویشانرا فرا دل خوشی بود . طاووس همی گوید : چون جامه بشویم فل خود را باز نیام بچندروز تا شوخکن شود ، یعنی رعوتی و کبری یابم اندر فل خویش ، عمر عبدالعزیز را پیش از خلافت جامه خریدندی بهزار درم ، گفتی سخت نیکست ولیکن نرم تر ازین میبایست ، و پس از خلافت جامه خریدندی به پنج درم ، گفتی نیکست ، ولیکن ازین درشت تر میبایست ، پس از وی سؤال کردند که این چیست ؟ گفت : خدای تعالی مرا نفسی داده است جشنده و یا زنده <sup>(۱)</sup> ، هر چه بچشد بدرجه دیگر باز درویشی آن ، تا اکنون که خلافت یافت ، درای این هیچ مرتبه نیست . اکنون پادشاهی ابدی می باز درویشی آن طلب

(۱) بازین هواومیل شدید چیزی در سرداشتن .

## ملکات

همی کند. و گمان مبر که جامه نیکو همه از تکبر بود؛ که کس باشد که نکویی اندر همه چیز دوست دارد، و نشان آن بود که اندر خلوت نیز دوست دارد، و کس باشد که تکبر بجامه کهنه کند که خویشتن را بزاهدی فرا نماید. عیسی علیه السلام - گفت: چیست که جامه رهبانان پوشیدید و باطنها بصورت گریه کردید، جامه ملوک اندر پوشید و دل از بیم خدای تعالی نرم گردانید. عمر - رضی الله عنه - به شام رسید و جامه خاق داشت، گفتند اینجا دشمنانند اگر جامه نیکوتر پوشی چه باشد؟ گفت خدای تعالی ما را باسلام عزیز کردست، اندر هیچ چیز دیگر عزطالب نکنیم. و اندر جمله هر که خواهد که نواضع پیاموزد، سیرت پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - بیاید دانستن و بوی اقتدا کردن: بوسعید خدري همی گوید که: رسول - علیه السلام - ستور را علف دادی، و شتر بیستی و خانه برفتی، و گوسفند را بدوشیدی، و نعلین بر دوختی، و جامه را پاره برزدی، و با خادم خویش نان خوردی، و چون خادم مانده شدی از دستاس کردن ویرا پاری دادی، و از بازار چیزی خریدی و اندر گوشه ازار باخانه بردی، و بر درویش و توانگر و خرد و بزرگ ابتدا کردی بسلام و دست فرا ایشان دادی، و هیات بنده و آزاد و سیاه و سپید اندر دین و رقی نکردی، و جامه شب و روز هر دو یکی داشتی، و هر بشولیده و خاک آلوده که ویرا بدعوت خواندی اجابت کردی، و هر چه پیش روی نهادندی - اگر چه اندک بودی - حقیر نداشتی، و طعام شب باامداد را نهادی؛ نیکو خوب بود و کریم طبع و نیکو معاشرت بود، و گشاده روی بود بی خنده، و اندوهگین بود بی ترش روی، متواضع بود بی مذلت، و با هیبت بود بی درشتی، سخنی بود بی اسراف، رحیم بود بر همگان و تنگ دل<sup>(۱)</sup> بود، همیشه سراندر پیش افکننده داشتی و بهیچ کس طمع نداشتی. پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند، و ازین بود که حق تعالی بروی ثنا گفت: «و انک لعلی خلق عظیم»<sup>(۲)</sup>

## [ علاج بتفصیل ]

اهل علاج بتفصیلی آنست که نگاه کنند تا تکبر بجهه می کنند: اگر بسبب نسب همی کنند باید که نسب خویش بدانند که حق تعالی بیان کرده است و گفته: «و بدأ خلق الانسان من طین، ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین» ، گفت: اصل تو از خاک است و نسب

(۱) مادک: دل رقیب الدلب (۲) خلق و خوی تو بر دك است -

## رنگ سوم

از نطفه ، پس نطفه پدرست و خاک جد ، و ازین دو خوارتر نیست ، اگر گویی آخر پدر اندر هیانست ، میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیاری رسواییهاست ، چرا اندرین ننگری ؟ و عجیتر آنکه پدرت اگر خاک بیختی <sup>(۱)</sup> یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی که او دست بخاک و خون کرده است ، و تو خود از خاک و خونی چرا فخر همی کنی ؟ و چون این بشناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد علوی است ، دو گواه گواهی دهند که او بنده است رفزند فلان حجام است و ویراروشن گردانند که چنین است ، چون این بدانست دیگر تکبر نکنند نیز نتواند کرد . و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بد دیگری تازنده بود ، و فضل باید که در تو باشد ؛ که اگر از بول آدمی کرهی خیزد و بر افضل نبود بر کرهی که از بول اسب خیزد ؛

و اگر کبر بسبب جمال میکند ، باید که هر که به جمال خویش فخر همی کند اندر باطن خویش نگرد تا فضا یح بیند ، و نگاه کند که اندر شکم وی و اندر مثانه وی و اندر رگ وی و اندر بینی وی و گوش وی و اندر همه اعضا وی چه رسواییست که هر روز بدست خویش بشوید از خویشتن ، که نه طاقت آن دارد که آن بچشم بیند و بوی آن بشنود و همیشه جمال آنست ؛ و آنگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر آه گذر بول گذرد تا اندر وجود آید ، طاووس یکی را دید که همی خرامید ، گفت : این رفتن کسی نیست که داند که اندر شکم خود چه دارد . و آدمی اگر یک روز خویشتن نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر باشد ، و اندر مزبله هیچ پلیدتر از آن نیست که از وی بیفتد ، و آنگاه جمال صورت وی نه بوی است تا بدان فخر کند ، و زشتی دیگران بدیشان نیست که بریشان عیب کند ، و جمال وی نیز اعتماد را نشاید ، که بیک بیماری تباه گردد و آبله ویرا از همه زشت تر بکند ، بدین ضعیفی کبر نشاید آورد ؛

اما آنکه تکبر بقره کند ، اندیشه کند که اگر یک رگ از وی بدرد خیزد هیچ کس از وی عاجز تر نباشد ، و اگر مگسی چیزی از وی اندر رها بد از وی عاجز آید ، و اگر پشه اندر گوش وی شود عاجز شود و بیم آن بود که هلاک شود ، و اگر خاری در پای وی شود بر جای بماند ؛ و آنگاه اگر بسیاری قوت دارد گاو و شیر و پیل از وی قوی تر بود ، و چه فخر بود به چیزی که گاو و خر اندران سبقت دارد ؟

(۱) بیختن غربال کردن - مقهور از خاک بیختن عملی کردن است ،

## ملکات

اما اگر تکبر بر تو انگری و چاکر و قلام بر ولایت سلطان کند ، این همه چیزی بود که از ذات وی بیرون بود ؛ اگر مال دزد برد و ویرا از ولایت عزل کنند بدست وی چه باشد ؛ و آن گاه بسیار جهود بود که مال بیشتر از وی دارد ، و بسیاری عقل بود چون ترک و کرد و اجلاف<sup>(۱)</sup> مردم که ده چند او ولایت دارد .

و در جمله هر چه بتو نبود از تو نبود ، و هر چه از تو نبود تکبر و فخر بدان زشت بود ، این همه عاریت باشد و ازین هیچ چیز بتو نیست ، و آنچه از جمله این اسباب بوی تکبر توان کرد اندر ظاهر ، علم و عبادتست ، و علاج این دشوار ترست ، که این کمالی است و علم نزد خدای تعالی عزیز و عظیم است و از صفات حق تعالی است ، پس دشوار بود بر عالم که بخوابش تن التفات نکند ، و این بدو وجه آسان شود .

و چه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم ترست و خطر وی بیشترست ، که از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند ، و جنایت عالم فاش تر ، و اخباری که اندر خطر عالم آمده است تأمل بیاید کرد ، که اندر قرآن حق تعالی عالم را که اندر علم مقصر بود بخری مانند میکند و می گوید : «خرواری کتاب در پشت دارد که مثل الحمار یحمل اسفارا» ، و جای دیگر بسک مانند میکند و می گوید : «مثل الکلب : ان تحمل علیه یلهث ، او تتر که یلهث» ، یعنی اگر : داند و اگر نداند طبع خویش نگذارد ؛ و از سک و خرچه خسیس تر بود ؛ و بحقیقت هر که اندر آخرت نجات نخواهد یافت جمله جمادات از وی فاضلتر ؛ تا بحیوانات چه در دنیا و بدین بود که از اصحابه یکی همی گفت : کاشکی من مرغی بودم ، و یکی همی گفت : کاشکی گوسفندی بودم ، پس خطر خاتمت اگر بداند پروای تکبر نبود ؛ تا اگر کسی بیند از خوابش جاها تر ، گوید : وی ندانست ، اندر معصیت معذورست و وی از من بهتر ؛ و اگر کسی بیند که از وی عالم تر بود ، گوید : وی چیزی داند که من ندانم و وی از من بهتر ، و اگر یبری را بیند گوید : وی حق تعالی را طاعت از من بیش کرده است و وی از من بهتر ؛ و اگر کودکی را بیند گوید : من گناه بسیار دارم ، او هنوز کودکی است و چندان که من گناه ندارد و از من بهترست ، بلکه اگر کاری را بیند تکبر نکند و گوید : باشد که مسلمان شود و عاقبت نیکو یابد و مرا خاتمت کفر بود . چه بسیار کس عمر

(۱) مردمان پست .

## دکن سوم

را دید پیش از اسلام که بروی تکبر کرد و آن تکبر اندر علم خدای تعالی خطا بود. پس چون بزرگی اندر نجات آخرتست و آن غیب است، باید که هر کسی بخوف آن مشغول باشد تا بتکبر نپردازد.

**درجه دوم آنکه بداند که کبر خدای را رسد و بس:** هر که باوی منازعت کند خدای وی را دشمن دارد، که هر کسی را گفت که: *تر از دیک من قدر آن وقت بود که تو خود را قدر نشناسی؛* پس اگر عاقبت خویش همی داند که سعادت خواهد بود بمثل، بدین معرفت هم کبر از وی بشود، و بدین سبب بود که انبیا - علیهم السلام - متواضع بودند، که دانستند که حق تعالی کبر را دشمن دارد.

و اما عابد باید که بر عالم - اگر چه عابد نبود - تکبر نکند و گوید که: باشد که علم شفیع وی باشد و سیآت وی محو کند. و رسول - علیه السلام - همی گوید: *فضل عالم بر عابد چون فضل منست بر یکی از اصحاب من، و اگر جاهل باشد و حال وی مستور باشد گوید: بود که او خود از من عابدترست و خویشتن مشهور نکرده است، و اگر مفسدی باشد گوید: بسیار گناه است که بر دل من رود از سواس و خواطر که آن از فسق ظاهرتر بود، و باشد که اندر باطن گناهی است که من از آن غافلم که همه عمل بدان حبطه شود، و اندر باطن وی خلفی نیکوست که گناهان وی کفارت کند، بلکه باشد که وی توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطارود، که ایمان بدرمك اندر خطر افتد. و اندر جمله چون روا باشد که نام وی بنزد حق تعالی از اشقیاء بود تکبر کردن از جهلست، و ازین سبب است که بزرگان و علما و مشایخ همیشه متواضع بوده اند.*

## پیدا کردن عجب و آفت آن

بدانکه عجب از کارهای مذموم است. و رسول - علیه السلام - گفت: *سه چیز مهلك است: بخل و هوا و عجب، و گفت: «اگر معصیت نکنید ترسم بر شما از چیزی که پتر است از گناه و معصیت، و آن عجب است.»* و عایشه را - رضی الله عنها - گفتند مرد کی بد کردار باشد؟ گفت: چون پندارد که نیکو کردار است، و آن پندار عجب بود این مسعود رضی الله عنه - همی گوید: *هلاک مرداندر دو چیزست: عجب و نومیدی. و ازین سبب*



## مهاکات

گفته‌اند که : نو میداند در طلب مست بود ، و معجب <sup>(۱)</sup> همچنین ، که بدارد که خود بی نیازست از طلب . و مطرف گوید : همه شب بنصیم و بامداد شکسته و ترسان برخیزم دوستم دارم از آنکه همه شب نماز کنم و بامداد تکبر و عجب کنم و بشرین منظور يك روز نماز بامداد درازهمی کرد ، یکی بتعجب اندر عبادت وی نگریست ، چون سلام باز داد گفت : یا جوانمرد تعجب مکن ، که ابلیس مدت‌ها دراز عبادت همی کرد و خائمت وی دانیکه چه بود :

و بدانکه از عجب آفتها تولد کند : یکی کبر بود ، که خود را از دیگران بهتر داند ، و دیگر آنکه گناهان خود را با یاد نیاورد ، و آنچه با یاد آورد بتدارك آن مشغول نشود و بدارد که خود آمرزیده است ، و اندر عبادت شکر گوی نباشد و بدارد که خود از آن بی نیازست ، و آفت عبادت خود بزند و طلب نکند و بدارد که خود بی آفت است ، و هراس از دل وی بشود و از مکر حق تعالی ایمن بود ، و خویشتن را بنزد حق تعالی محلی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت حق تعالی - است بر وی ، و بر خویشتن ثنا گوید و تزکیت کند . و چون بعلم خویش معجب بود از کسی سؤال نکند ، و اگر با وی بخلاف رأی وی چیزی گویند نشنود و ناقص ماند و تعبیحت کس نشنود .

## حقیقت عجب و ادلال

بدانکه هر کرا حق تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن ، و از زوال آن هراسان بود و همی ترسد که از وی بازستاند ، این معجب نبود ، و اگر ترسان نباشد و بدان شاد بود از آن وجه که نعمت و عطیعت حق تعالی است نه از آن وجه که صفت ریست ، هم معجب نباشد ، اما اگر شاد بدان بود که صفت ریست ، و از آن غافل ماند که این نعمت حق تعالی است ، و از هراس آن خالی بود ، این شادی بدین صفت عجب باشد ، و اگر باز آن بهم خود را حقی دانند بر خدای تعالی ، و این عبادت خویش خدمتی پسندیده داند ، این را ادلال <sup>(۲)</sup> گویند ، که خود را دالتی <sup>(۳)</sup> همی داند ، و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود اندر دل وی معجب بود ، و اگر با آن بهم از وی خدمت و مکافات بیوسد ادلال این بود و رسول - علیه السلام - گفت که : « نماز کسی

(۱) کسی که وی را عجب و بدارد است (۲) به صورت و کار خویش فخر کردن و ناریدن - (۳) دالت . دستاویز و وسیله ناز .

## دگن سوم

که بدان دالت کند از سروی بر نکند ، ، و گفت : « اگر همی خندی و بتقصیر خویش مقری ، بهتر از آنکه همی گری و آن کاری دانی . »

### پیدا کردن علاج عجب

بدانکه عجب بیماری است که علت آن جهل محض است ، و علاج آن معرفت محض است ، پس کسی که شب و روز اندر علم و عبادتست گوئیم که : عجب تو از آنست که این بر تو همی رود و تو راه گذر آئی یا از آنکه از تو در وجود می آید و قوت تو حاصل میشود ؛ اگر از آنست که در تو میرود و تو راه گذر آئی راه گذری را عجب نرسد ، که راه گذر مسخری باشد و کار بوی نبود ، و وی اندر میانه که بود ، و اگر گوئی من همی کنم و بقوت و قدرت منست ، هیچ دانی تا این قوت و قدرت و ارادت و اعضا که این عمل بدان بود از کجا آوردی ؛ اگر گوئی بخواست من بود این عمل ، گویم این خواست را و این داعیه را که آفرید و که مسلط کرد بر تو و کی سلسله قهر اندر کردن تو افکند و فرا کار داشت ، که هر که را داعیه بروی مسلط کردند ویرا موکلی فرستادند که خلافی آن نتواند کرد ، و داعیه نه از ویست که ویرا بفرستادند ، پس همه نعمت خداوندست و عجب تو بخواستن از جهلست ، که بتو هیچ چیز نیست ، باید که تعجب تو بفضل حق تعالی بود ، که بسیار خلق را غافل گرداند و داعیه ایشان بکاره بد صرف کرد ، و ترا از عنایت خویش استغلاص فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا بسلسله قهر به حضرت عزت خود همی برد ، و اگر پادشاهی اندر غلامان خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده بود ، باید که تعجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاق ویرا تخصیص کرد نه بخود ، پس اگر گوید : ملک حکیم است تا اندر من صفت استحقاق ندیدی آن خلعت خاص بمن نفرستادی ، گویند تو صفت استحقاق از کجا آوردی ؛ اگر همه از عطاء ملک است پس ترا جای عجب نیست ؛ و همچنان بود که ملک ترا اسبی دهد عجب نیاوردی ، و آنگاه غلامی دهد عجب آوردی و گوئی مرا غلامی داد که اسب داشتم و دیگران نداشتند ، و چون اسب نیزدی داده باشد جای عجب نبود ، بلکه چنان بود که هر دو بیك یار بتو دهد . همچنین اگر گوئی : مرا توفیق عبادت از آن داده است کز ویرا دوست داشتم ، گویند این دوستی

## مہکات

اندر دل تو کی افکند؟ اگر گوئی دوست از ان داشتم کہ بشناختم ویرا و جمال وی بیافتم، گویند این معرفت و این دیدار کہ داد؟ پس چون ہمہ از رست باید کہ عجب تو بخود نبود، بچود و فضل وی بود کہ این صفات در تو بیافرید، و داعیہ و قدرت و ارادات بیافرید، اما تو در میان ہیچکس نہ ای و بتو ہیچ چیز نیست جز آنکہ راہ گذر قدرت حق تعالی ای و بس

## فصل

### [ سئوال و جواب ]

**سئوال :** اگر کسی گوید کہ : چون من نمی کنم و ہمہ وی می کند ، نواب از کجا بیوسم و بیابم ، و بدین شک نیست کہ ما را نواب از اعمال ما دهند کہ باختیار بود ، **جواب حقیقی** آنست کہ : تو راہ گذر قدرتی و بس ، و تو ہیچ کس نہ تو ما رعیت۔ اذ۔ میت ، و لکن اللہ رمی ، آنچه کردی نہ تو کردی کہ وی کرد ، و لکن چون حرکت پس از علم و قدرت و ارادت آفرید ، پنداشتی کہ تو کردی ، و سر این دقیق است و فہم نکنی ، و باشد کہ اندر کتاب تو کل و توحید بدین اشارتی رود ؛ اما اکنون بر حد فہم تو مرا چیزی گفته آید مسامحت کرده گیر و چنان گیر کہ عمل تو ب قدرت تست و لیکن عمل تویی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست ، پس کلید عمل تو این ہر سہ است ، و این ہر سہ عطیت حق تعالی است . پس اگر خزینہ باشد محکم و اندر وی نعمت بسیار بود و تو از ان عاجز کہ کلید تو نداری ، خازن کلید بتو دہد تو دست فرا کنی و از ان نعمتہا چیزی بر گیری ، پس حوالت این نعمتہا با آنکس کنی کہ کلید بتو داد ، یا بآنکس بدست فرا گرفتی ؟ باید بداننی کہ چون کلید بدست تو دادند بدست فرا گرفتن را بس قدری نباشد ، قدر آنرا بود کہ کلید بتو داد ، و نعمت از جهت وی بود ، پس ہمہ اسباب قدرت تو کہ کلید اعمال است عطا از حق تعالی است ، پس تعجب از فضل وی کن کہ کلید خزینہ طاعت بتو داد و از ہمہ فاسقان منع کرد ، و کلید معصیت بدست دیگران داد و در خز این طاعت بریشان بہت بی آنکہ ازیشان جنایتی بود ، بلکہ بعدل خود کرد بی آنکہ از تو خدمتی بود ، بلکہ بفضل خویش کرد ؛ پس ہر کہ حقیقت توحید بشناخت ہرگز ویرا عجب نبود ، و عجب آنکہ عاقل درویش تعجب کند کہ جاہل را مالی دہد ، و گوید من عاقلم چرا مرا محروم کرد ، و این قدر نشناسد کہ عقل بہترین نعمتہاست و

## رگن سوم

آن نیز وی داده است ، اگر هر دو بوی دادی و آن دیگر را از هر دو محروم کردی بعد از نزدیک نبودی ، و باشد که این عاقل که شکایت می کند اگر گویند عقل خویش با مال وی بدل کن نکند ، و زنی نیکو و درویش زن زشتی را بیند بایراییه بسیار ، گوید این چه حکمت است که نعمت بزشتی دهد که بروی تربید ، و این مقدار نداند که آنکه بوی داده است بهتر است ، و اگر هر دو بوی دادی بعد از نزدیکتر نبودی ، و این چنان بود که پادشاهی یکی را اسبی دهد و دیگری را غلامی ، تعجب کند که اسب من دارم چرا غلام بد دیگری می دهد ؟ این از جهل است ، و ازین بود که داود - علیه السلام - یکبار گفت : بار خدایا هیچ شب نیاید که نه یکی از آل داود تا روز نماز کند ، و هیچ روز نیاید که نه یکی روزه دارد ، و حی آمد که ایشانرا این از کجا آید اگر توفیق من نبود ؟ اکنون ترا يك لحظه بخود باز گذارم ، چون بوی باز گذاشت آن خطا بر رفت که اندر همه عمر حسرت و ندامت آن بود . و یوب - علیه السلام - گفت : بار خدایا این همه بلا بر من ریختی و يك ذره هوای خویش بر مراد تو اختیار نکردم ، هینگی ناگاه پدید آمد و از آن هنادی شنید بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا آمد ؟ چون بدانست پاره خاکستر بر سر کرد و گفت : بار خدایا از فضل تو بود و توبه کردم . و حق تعالی همی گوید : « و لولا فضل الله علیکم و رحمته ، از کی منکم من احد ابد او لکن الله یزکی من یشاء » و اگر نه فضل ما بودی هیچکس را بیایکی خود راه ندادیمی تا بکاری دیگر رسد ، و رسول - علیه السلام - ازین گفت که : هیچکس بممل خویش بشجات نرسید ، گفتند : و نه تو ؟ گفت : و نه من الا بر رحمت حق تعالی . و ازین بود که بزرگان صحابه همی گفتند کاشکی ما خاک کی بودیمی و با خود نبودیمی پس کسی که این بشناسد وی خود به عجب نبردازد .

### - فصل -

#### [ واجب بقدرت و جمال و نسب حماقت محض است ]

بدانکه گروهی را جهل بجایی باشد که عجب آورند چیزی که آن بدیشان نیست و بقدرت ایشان تعلق ندارد ، چون قدرت و جمال و نسب ، و این جهل است هر چه تمامتر چه اگر عالم و عابد گوید که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جای هست اما این دیگر خود حماقت محض است ، و کسی بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند ، و اگر ایشان را بینندی که در دوزخ چه صفت باشند و اندر قیامت که خصمان

## ملکان

بریشان چه استخفاف کنند، ازیشان تنگ دارند، بلکه هیچ نسب شریفتر از نسب رسول - علیه السلام - نیست و عجب بدان باطل است، و عجب گروهی بدانجا رسد که پندارند که ایشانرا خود معصیت زیان ندارد و نخواهد داشت، و هر چه خواهند همی کنند؛ و این مقدار ندانند که چون خلاف جد و پدر خود کنند نسب خود ازیشان قطع کرده باشند؛ و ایشان شرف در تقوی و در تواضع دانستند نه در نسب، و هم از نسب ایشان کسانی بودند که سگان دوزخ بودند، و رسول - علیه السلام - منع کرد از فخر نسب و گفت: «همه از آدم اند و آدم از خاک»، و چون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند: این غلام سیاه را چه محل بود که این ویرا مسلم بود؟ این آیت بیامد که: «ان اکرمکم عند الله اتقیکم»<sup>(۱)</sup>، و چون این آیت فرو آمد که: «والذرعشیرتک الاقرین»<sup>(۲)</sup> فاطمه را - رضی الله عنها - گفت: یا دختر محمد تدبیر خود کن که فردا من ترا سود ندارد و صلیه را که عمه وی بود گفت: یا عمه محمد بکار مشغول شو که من ترا دست نگیرم و اگر خویشانرا قرابت وی کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی برهانیدی تا خوش همی زیستی و هر دو جهان ویرا می بودی. اما اندر جمله قرابت را زیادت امیدی است بشفاعت وی، و لکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد؛ و نه همه گناهی شفاعت پذیرد، چنانکه حق تعالی گفت: «ولا یشفعون الا لمن ارتضی»<sup>(۳)</sup> و قرآن فرقتن بر امید شفاعت همچنان بود که بیمار احتما نکند و هر چیز همی خورد بر اعتماد آنکه پدرم طیب استادی است، او را گویند بیماری باشد که چنان گردد که علاج نپذیرد و استادی طیب سود ندارد؛ باید که مزاج چنان بود که طیب آنرا علاج تواند کرد و نه هر که بنزدیک ملوک محلی دارد همه گناه را شفاعت تواند کرد بلکه کسیکه ملک ویرا دشمن دارد شفاعت هیچکس نپذیرد، و هیچ گناهی نبود که نتواند بود که سبب مقت باشد؛ که خدای تعالی سخط خویش اندر معصیت پوشیده بکرده است؛ باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود، چنانکه حق تعالی گفت: «و تحسبوا نه هینا و هو عند الله عظیم» شما آسان همی گیرید و بنزدیک خدای تعالی بزرگ است؛ و همه مسلمان را نیز امید شفاعت هر اس بر نخیزد، و با هر اس عجب فراهم نیاید، «و الله اعلم با حکم»

(۱) از چند ترین شما پیش خداوند پر هیز کار ترین شایند (۲) و برسان خانواده و نزدیکان خود را (۳) میانجی نخواهند شد جز برای کسیکه خداوند بخشنود باشد.

## دکن سوم

### اصل دهم

## اندر علاج فقلت و ضلال و فرود و فریفتگی و گمان

### نیکو بردن بغوی پشتمن

بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت ، و هر که راه نرفت از آن بود که یا ندانست و یا نتوانست ، و هر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود بر نیامد ، و هر که ندانست از آن بود که یا غافل بود و بی خبر بود یا راه گم کرد ، یا هم اندر راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد ، اما آن شقاوت که از نا توانستن خیزد شرح کردیم ، و مثل این قوم چنان بود که کسی را راهی بیاید رفت و بر راه عقباء تنگ و دشوارست و وی ضعیف بود و عقبه نتواند گذاشت و هلاک شود ، و عقبیات این راه چون شهوت جاه است و شهوت مال و شهوت شکم و فرج است ، و این شهوات که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگذارد و اندر دوم عاجز آید ، و کس بود که دو بگذارد و اندر سوم عاجز آید و همچنین تا همه عقبیات باز پس پشت نه افکند بمقصد نرسد ، اما شقاوت که بسبب نادانستن است از سه جنس است : یکی **فقلت** است و بی خبری که آنرا نادانی گویند ، و مثال این چون کسی بود که بر راه خفته ماند و قافله برود ، چون کسی ویرا یدار نکند هلاک شود ، دوم **جنسی ضلالت** است که آنرا گمراهی گویند ، و مثل این چون کسی بود که مقصد وی از سوی مشرق بود و در جانب مغرب آورد و همی رود و هر چند بیشتر رود دور تر ماند ، و این ضلال را بعید گویند ، اما آنکه از راست و چپ شود و ضلالت بود ولیکن بعید نباشد ، اما **جنسی سوم فرود** باشد که آنرا فریفتگی و پندار گویند ، و مثل این چون کسی بود که بجهج خواهد رفت و برادر بادیه بزرخالص حاجت بود ، هر چه دارد همی فروشد و بازر همی کند ولیکن زر که همی ستاند قلب بود یا مغشوش ، و وی نداند ، همی پندارد که زاد حاصل کرد و مراد بخواهد یافت ، چون بادیه رسد زر عرضه کند : هیچ کس اندر روی نشکرد ، حسرت و تشویر در دست وی بماند و اندر حق این قوم آمده است :

## بهاگ

«قل هل انبئکم بالآخرین اعدا الالذین ضل سعیهم فی الحیوه الدینا و هم یحسبون صنعا» ، گفت : خاسرترین اندر قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند، چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند، و تقصیر این کس از آن بوده باشد که اول همی بایست که صرافی بیاوختی آنگاه ز رستدی تاخالص از نپهره بشناختی اگر نتوانستی بر صراف عرضه کردی، اگر نتوانستی سنگ زردست آوردی و صراف مثل پیرست و استاد ، باید که بدرجه پیران رسد یا اندر پیش پیری باشد و کارخوبش عرضه همیکنند ، اگر ازین هر دو عاجز آید سنگ زر شهوت ویست ، هرچه هوا و طبع وی بدان میل کند باید که بداند که باطلست ، و اندرین نیز غلط افتد ولیکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل اولست اندر شقاوت ، و این سه جنس است ، و تفصیل این هر سه و علاج وی فریضه بود بشناختن : که اصل نخستین شناختن راه است آنگاه رفتن راه و چون هر دو حاصل شود هیچ باقی نماند . و ازین بود که ابو بکر - رضی الله عنه - اندر دعا برین اقتصار کرد و گفت : «ارنا الحق حقاً وارزقنا ایاه» ، حق بمانما چنانکه هست ، و قدرت و قوت ده تا از پی وی برویم . و ما اندرین اصول که گذشت علاج نا توانستن بگفتیم ، اکنون از نادانستن بگوئیم .

## پیدا کردن علاج غفلت و نادانی

بهاگه بیشتر خلق که محجوب اند بسبب غفلت اند ، و همانا که از صد نود و نه ازین باشد ؛ و معنی این غفلت آنست که از کار آخرت خبر ندارند ، و اگر خبردارندی تقصیر نکردندی : که آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگر چه رنج بسیار حاجت آید ، ولیکن این خطر بنور نبوت بتوان دید یا بمانادی نبوت که بدیگران رسد ، یا بمانادی علما که ورته انبیاءند . هر که بر سر راه خفته ماند وی را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق فراوی رسد و وی را بیدار کند ، و این بیدار مشفق پیغمبرست و نایبان وی علماء دین . و همه انبیاء را بدین فرستاده اند ، چنانکه حق تعالی همی گوید : «تنبذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون» و گفت : «تنبذر قوما ما اتیهم من نذیر من قبلك» همی گوید : ترا که محمدی بدان فرستادیم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و فراهمه بگوئی که : «ان الانسان لفی خسر» همه را بر کنار

## رکن سوم

دوزخ آفریده اند: فاما من طفی و آثار الحیوة الذی باق ان الجحیم هی المأوی ، و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی ، فان الجنة هی المأوی ، هر که روی بدنیا آورد و از پی هوا فراشدن گیرد بدوزخ افتاد ، که مثل هوای وی چون حصیری است بسرچاه دوزخ فرا کرده ، هر که بر حصیر برود لابد اندر چاه افتد ، و هر که شهوت را خلاف کرد ببهشت افتاد . و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت که هر که از وی اندر گذشت لابد ببهشت رسد . و ازین گفت صاحب شرع علیه السلام : «خفت الجنة بالمکاره و خفت النار بالشهوات»<sup>(۱)</sup> ؛ پس هر که از خلق که اندر بادیه است چون عرب و ترک و کرد و امثال این قوم که اندر میان ایشان عامانه اند ، اندر خواب غفلت بماندند ، که کس ایشانرا بیدار نکرد ، خود از خطر آخرت بی خبرند بدان سبب راه نمی روند ، و هر که اندر روستاها اند هم چنین ، که عالم اندر میانه ایشان کمتر باشد ، که روستا چون گورست ، چنانکه اندر خبرست : «اهل الکفور هم اهل القبور» و هر که اندر شهری است که اندر وی عالم و واعظ بر منبر سخن گوی نیست ، و یا عالم آن شهر بدنیا مشغولست و بهصیبت دین مشغول نیست هم اندر غفلت بماندند ، که این عالم نیز غافل و خفته است دیگری را چون بیدار کند ، و اگر عالم شهری بر منبر همی رود و مجلس همی گوید چنانکه عادت مذکران بی حاصلست : سجمی و طامانی و نکته و وعده رحمتی و عشو همی دهد که مردمانرا گمانی افتد که بهر صفت باشد رحمت ایشانرا اندر خواهد یافت ، حال این قوم از حال غافلان برتر شد ، و مثل وی چون خفته است بر سر راه که کسی ویرا بیدار کند و شرابی قرا وی دهد که مست شود و بیفتد ، این مدبر پیش ازین چنان بود که آسان بیدار شدی بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر پنجاه لکد بر سر وی زنند آگاهی نیابد ، و هر عامی که در چنین مجلسی بنشیند بدین صفت شد که نیز خطر آخرت اندر دل وی فرو نیاید ، و هر چه با وی گویی گوید: ای مرد خدای کریم و رحیم است و از گناه من ویرا چه زبان ، و بهشت فراخ از آنست که ما را اندران جای نبود ؟ و امثال این ترهات اندر دماغ ایشان بر وی ؛ و مثل وی چون طیبی بود که بیمار را که اندر حرارت بر خطر هلاکت انگین دهد و گوید انگین شفاست ، انگین کسی را شفاست که علت سردی بود ، و آیات و اخبار رجا و امید خدای تعالی شفاست

(۱) کرده کرد بهشت را سختیها فرا گرفته است ، و کردا کرد دوزخ را شهوتها و خوشیها .



## ملکات

دو بیمار را ببین : یکی آنکه چند آن معصیت کرده باشد که نومید شده بود ، و از نومیدی توبه نکند و گوید توبه من هرگز نپذیرد ، این ویرا شفاست ، که گفت : « فل یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله (۱) » بشرط آنکه آن آیت که بدین پیوسته است بر خوانی : « و انیبوا الی ربکم واسلموا له من قبل ان یأیکم العذاب ثم لا تنصرون (۲) » با وی بگو نومید مشو که حق تعالی گناهان بیمارزد چون باز گردی و توبه کنی و ما انزل (۳) را اتباع (۴) کنی ، و بیمار دیگر کسی بود که خوف بروی غالب بود چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن بود که خود را از جهد بسیار هلاک کند : که شب هیچ نخسبد و طعام اندک مایه خورد و امثال این ، و پرا بآبات رجاء هم باشد . اما چون این با غلافان و دلیران گویی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشند که علت زیادت کند ، و چنانکه طیب حرارت را بانگین علاج کرده باشد و اندر خون بیماری شده ، این عالم همچنان اندر خون دین مردمان باشد و رفیق دجال بود و مدد ابلیس بود ، و اندر هر شهری که عالمی چنین بود ابلیس در چنان شهر نشود : که خود وی نیابت دارد . اما اگر سخن واعظ بشرط شرع و تخویف و انذار (۵) بود ، لیکن سیرت وی مخالف گفتار بود و در دنیا حریص باشد ، غفلت مردمان هم بسخن وی بر نخیزد ، و مثل وی چون کسی بود که طبق نوزینه اندر پیش گیرد و همی خورد و فریاد همی کند که ای مردمان ز نهار هیچ کس گرد این مگردید که پر زهرست : این سبب آن شود که مردمان بران حریص شوند و گویند این ازان همی گوید تا همه ویرا باشد و هیچ کس بر وی زحمت نکند ؛ اما چون کردار و گفتار هر دو بشرط بود و از جنس گفتار و سیرت سلف باشد ، غافلان بقول وی از خواب غفلت بیدار شوند اگر ویرا قبولی باشد اندر میان خلق ، اما اگر قبول نباشد ، و یا گروهی سخن همی نشنوند و گروهی حاضر نیابند ، و اندران غفلت بماتند واجب باشد که چندانکه تواند از پس ایشان فرا شود و بخانه ایشان همی شود و دعوت همی کند .

پس ازین معلوم شد که خلق از هزار نصد و نود و نه اندر حجاب غفلت اند و از خطر

(۱) بگو ای بندگان من که بر نفس خود ستم کرده اید از بخشایش خداوندی نومید نباشید . (۲) و بعدا باز گردید و خود را بند و باز گذارید پیش از آنکه عذاب بر شما بیاید و یار و یساری نباشد .  
(۳) نیکوترین آنچه مرستاده شده . (۴) پیروی کردن . (۵) ترساندن .

## دکن سو۲

کار آخرت بی خبرند ، و غفلت علتی است که علاج بدست بیمار نیست ؛ چه غافل را از غفلت خود خبر نبود ، علاج آن چون جوید ؟ پس علاج آن بدست علماست ، چنانکه کودک که از خواب غفلت بیدار شود بقول پدر و مادر و معلم شود ، مردمان بقول واعظان و عالمان بیدار شوند ؛ و چون چنین عالم و واعظ عزیز<sup>(۱)</sup> شده اند لاجرم بیماری مزمن<sup>(۲)</sup> شده است و خلق اندر حجاب غفلت بمانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این مصیبت و هراس این خطر بی خبر بود ، و اندرین هیچ منفعت نباشد !

## پیدا کردن خطایات و گمراهی و علاج آن

بدانکه گروهی دیگرند که از آخرت غافل اند ولیکن اعتقادی کرده اند برخلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشانست ، و ازین پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود :

**مثال** آنکه گروهی آخرت را انکارند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست **اول** شود ، همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد ، و بدین سبب لگام تقوی از سر فرا کرده اند و خوش همی زیند و پندارند که اینک انبیا علیهم السلام - گفته اند ، درین جهان طلب جاه و تبع کرده اند ، و باشد که صریح بگویند که : این حدیث دوزخ چنان بود که کودکی را گویند اگر بدیرستان نروی ترا در خانه موشان کنند ، و این مدبر اگر اندرین مثال نگاه کند داند که آن ادبار که کودک را افتد از ناشدن بدیرستان از خانه موشان بترست ، چنانکه اهل بصیرت بدانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی از دوزخ بترست ، و سبب آن متابعت هواست ، ولیکن انکار این موافق طبع است ، و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق اندر آخر الزمان ، اگرچه بر زبان نسگویند ، و باشد که بر خویشتن نیز پوشیده دارند ، ولیکن معاملات ایشان بر آن دلیل کند ؛ چه عقل ایشان چنانست که از بهر رنج مستقبل اندر دنیا بسیار رنج بکشند ، اگر خطری در آخرت اعتقاد دارند آسان نگیرند . و علاج این آن بود که حقیقت آخرت ویرا معلوم شود ، و آنرا سه طریق است :

(۱) کمیاب . (۲) زماندار - طولانی - صعب العلاج .

## مهلكات

**طریق اول** آنکه بمشاهدت بهشت و دوزخ حال مطیع و عاصی ببیند، و این به پیغمبران و اولیا مخصوص باشد، که ایشان اگرچه اندرین جهان باشند اندر آن حالتی که بدیشان در آید - که آنرا فنا گویند - احوال آن جهان بمشاهدت ببینند، که حجب از آن مشاهدهت شغل حواس است و مشغله شهوات، و بمعنی این اشارتی کرده آمده است اندر عنوان کتاب، و این بغایت عزیز بود، و آنکه با آخرت ایمان ندارد بدین کجا ایمان دارد و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی رسد؟

**طریق دوم** آنست که بپرهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست و روح وی چیست، تا معلوم شود که وی جوهری است قایم بنفس خود و ازین قالب مستغنی است، و این قالب مرکب و آلت ویست نه قوام وی، و بنیستی وی نیست نشود، و این طریقی هست ولیکن سخت دشوارست و راه علماء راسخ<sup>(۱)</sup> است اندر علم، و بدین نیز اشارتی کرده آمده است اندر عنوان کتاب.

**طریق سوم** و آن طریق عموم خلق است، آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان اندر علم بکسانیکه ایشان را ببینند و با ایشان صحبت کنند، و این را ایمان گویند، و هر که را صحبت پیری پخته و یا عالمی متورع مساعدت کرد اندر شقاوت نماند، و هر چند که پیر و عالم بزرگتر، ایمان که از سرایت نور وی باشد عظیم تر، و ازین بود که نیک بخت ترین مردم صحابه بودند بسبب سعادت مشاهده احوال مصطفی - صلی الله علیه و سلم -، و آنگاه تابعین بسبب سعادت مشاهده صحابه، و ازین گفت رسول - علیه السلام - : «خیر الناس قرنی ثم الذین یلوئیم»<sup>(۲)</sup> و مثال این قوم چنان بود که کودکی پدر خویش را بیند که هر کجا که ماری بیند از وی بگریزد و خواه بوی بگنارد و این بارها دیده باشد، ویرا بضرورت ایمانی حاصل آید بدانکه مار بدست و از وی بپاید گریخت، و چنان شود که بطبع هر کجا که مار بیند بگریزد بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند؛ و باشد که بشنود که اندر وی زهرست و ازین زهر نام داند و حقیقت نداند، ولیکن خوفی تمام حاصل آید، و مثل مشاهده انبیا چنان بود که بیند که کسی را بگریزد و بگریزد و دیگری را بگریزد و نیز ببرد، ضروری بمشاهدت

(۱) دانشمندی که در علم امریه که مال و پختگی در سعادت (۲) بهترین مردم آنکسانند که در روزگار من هستند و پس از ایشان کسانیکه پشت سر آنها بپایند.

## دکون سوم

معلوم شود، و این متبهله یقین بود؛ و مثل علماء راسخ چنان بود که این ندیده باشد، ولیکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی بدانسته باشد و مزاج مار بدانسته و مضامنت میان ایشان بدانسته، و بدین نیز یقین حاصل آید ولیکن نه چون مشاهدت بود، و ایمان همه خلق الا علماء بزرگ همه از سر است صحبت علماء بزرگان خیز داد و علاج قریب ترین اینست

**مثال** ضلال آنست که گروهی آخرت را منکر نباشند و نابودن وی بقطع ایمان **دوم** نکرده اند، ولیکن اندران متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی توان شناخت، پس شیطان دلیل فرایش ایشان نهد تا گویند: دنیا یقین است و آخرت شك و یقین بشك بتوان داد، و این باطل است، چه آخرت یقین است بنزدیک اهل یقین. ولیکن علاج این متحیر آنست که گویند که تلخی دار و یقین است و شفا شك، و خطر نشستن اندر دریا یقین است و سود تجارت شك؛ و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که ماری دهان اندر وی کرده است، لذت آب یقین است و زهر شك، چرا دست بنداری؟ ولیکن گویی اگر این یقین فرا گذار مزیمان این سهل بود و سلیم تر که اگر حدیث زهر راست گوید هلاک باشد و بدان صبر نتوان کرد؛ همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست و چون گذشت خوابی گردد، و آخرت جاویدست و بارنج بازی نتوان کرد اگر دروغ است همان انکار که روزی چند اندر دنیا نبودی چنانکه اندر ازل نبودی و اندر ابد نباشی، و اگر راست است از عذاب خداوند برستی. و بدین بود که علی - رضی الله عنه - آن ملحد را گفت: اگر چنین است که تو همی گویی همه رستیم، و اگر نمی رستیم و تو در دوزخ افتادی؛

**مثال** آنکه گروهی با آخرت ایمان دارند ولیکن گویند آن نسبه است و دنیا نقد **سیم** و نقد از نسبه بهتر، و این مقدار ندانند که نقد از نسبه بهتر بود که هم چندان بود، اما اگر نسبه هزار بود و نقد یکی، نسبه بهتر بود، چنانکه همه خلق را معاملات بنا بدین است، و این نیز از جمله ضلال باشد که این مقدار نشناسد؛

**مثال** آنکه با آخرت ایمان دارد ولیکن چون این جهان بمراد وی باشد و اعمت **چهارم** دنیا بیند گوید چنانکه اینجا در نعمتم آنجا نیز در نعمت باشم، که خدای تعالی این نعمت مرا ازان داد که مرا همی دوست دارد فردا هم چنین کند، چنانکه آن دو برادر که قصه ایشان اندر سوره الکهف است که آن یکی گفت: «و لئن رددت الی -

## مهاکات

ربی لا جدن خیراً عنها مثلباً (۱)» و آن دیگر گفت: «ان لی عنده للحسنی (۲)» و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز باشد و غلامی ذلیل، فرزندی همه روز اندر بندد دیرستان و چوب معلم دارد و غلام فرو گذاشته باشد تا چنانکه می خواهد همی زید: که باد بار وی پاک ندارد، اگر این غلام پندارد که این بدوستی وی همی کند که ویرا از فرزند عزیزتر همی دارد، این از حماقت باشد، و سنت حق تعالی آنست که دنیا را از اولیاء خود دریغ دارد و بر دشمنان خود ریزد، و مثل آسایش و راحت وی چون کسی بود که نکارد و کاهلی کند، لاجرم ندرود،

**مثال** آنست که گویند خدا کریم و رحیم است، بهشت از هیچ کس دریغ ندارد و آن **پنجم** ابله نداند که چه کرم و رحمت بود پیش از آنکه ترالسباب آن فرادهد که دانه اندر زمین افکندی تا هفتصد بدروی، و مدتی اندک ورا عبادت کنی تا پادشاهی بی نهایت رسی ابدالابد، و اگر معنی کرم و رحمت آنست که بی آنکه بکاری بدروی، حرافت و تجارت و طالب زرق چراهمی کنی؟ بی کار همی باش که خدای کریم و رحیم است و قادرست که بی تخم و پرورش نیات بر ویاند، چون بدین کرم ایمان نداری با آنکه همی گویند «و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها» (۳). و آنگاه اندر آخرت این اعتقاد کنی با آنکه همی گویند: «وان لیس لالسان الاماسی» (۴)؛ این از نهایت گمراهی باشد، چنانکه رسول گفت: «الاحمق من اتبع نفسه هویاً و تمنی های الله عزوجل» (۵)؛ و چنانکه کسی امید فرزند دارد بی آنکه نکاح کند، یا صحبت کند و تخم نگاه دارد ابله باشد. با آنکه خدای کریم است و بر آفریدن فرزند بی تخم قادرست. و آنکه صحبت کند و تخم بنهد و بر امید بنشیند تا بود که حق تعالی آفت باز دارد تا فرزند پدید آید عاقل است، همچنین آنکه ایمان نیارد، یا ایمان آرد و عمل صالح نکنند و امید نجات دارد ابله است، و آنکه این هر دو بکنند و امید همی دارد بفضل حق تعالی تا از صواعق باز دارد اندر وقت مرگ تا ایمان بسلاحت ببرد این عاقل است و آن دیگر مغرور، و آن قوم که همی گویند که: خدای ما را اندرین جهان نیکو داشت اندر آن

(۱) و چون بعدای خود بگذردم بیش از این بس خیر و نیکی خواهد رسید. (۲) برای من نزد پروردگارم نیکیهایی است (۳) هیچ چسبدهای در زمین نیست که خدای روزی وی را فرساید. (۴) نیست برای انسانی جز آن اندازه که سعی و کوشش کرده است (۵) احمق کسی است که خواهش نفس را پیروی کند و بخدای چشم دارد.

## دکن سوم

جهان نیز نیکو دارد که خود کریم و رحیم است ، بحق تعالی غره شده اند ، و آن قوم که همی گویند که : دنیا نقد و یقین است و آخرت نسیه و شک بدینا غره شده اند ، و حق تعالی از هر دو حذر فرموده است و گفته : « یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تقربکم الحیوة الدنیا ولا یقرتکم بالله الغرور » بامر تعان ، آنچه وعده داده ام حق است : که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند ؛ این وعده حق است ، تا بدینا غره نشوی و بحق تعالی غره نشوی .

## پیدا کردن پندار و علاج آن

**بدانکه** اهل پندار مغرورند ، و این قوم کسانی اند که بغویشتن و عمل خویشتن گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند ، و نپره از خالص باز نشناسند ، بدانکه صرفی تمام نیاموخته اند و بر نیک و صورت غره شده اند ، و آن کسانی که بعلم و عبادت مشغولند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آید ، از صدنودونه مغرورند و بدین بود که رسول - علیه السلام - گفت : « روز قیامت آدم را گویند : نصیب دوزخ از فرزندان خویش بیرون کن ، گوید : از چند چند ؟ گویند : از هزار و نصد و نودونه ، و این نه آن باشند که همیشه اندر دوزخ بوند ، ولیکن ایشانرا از گذر بر دوزخ چاره نبود : گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل ضلالت و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خویش اند اگر چه همی دانستند که مقصرتند ، و اهل پندار بسیارند و اصناف ایشان اندر شمار نیاید ، ولیکن از چهار طبقه بیرون نهاند : علما و عابدان و صوفیان و ارباب اموال :

**طبقه اول** از اهل پندار علما اند ، که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا معاصی نگاه ندارند ، و پندارند که ایشان اندر علم خود بدرجه رسیده اند که ایشانرا عذاب نبود و بمعامله مأخوذ نباشند ، بلکه بشفاعت ایشان همه نجات یابند ، و مثل ایشان چون بیماری است که علم عات خویش بر خواند و همه شب تکرار همی کند و بسختی نیکو بنویسد و شروط داروی عات نیک بداند و هرگز شربت بنخورد و بر تلخی وی صبر نکند ، تکرار صفت شربت و بر آن کجا سود دارد ؟ و حق تعالی همی گوید :

## مهلكات

«قد اقلح من تزكى» و ديگر همي گويد: «ونهي النفس عن الهوى»، همي گويد: فلاح کسی را بود که پاک گردد - نه بدانکه علم پاکی بیاموزد - و بهیشت کسی رسد که هوای خود را خلاف کند - نه آنکه بداند هوا را خلاف نباید کرد. و این سلیم دل را اگر این پندار از آن اخبار خاسته باشد که اندر فضل علم آمده است، چرا آن اخبار که اندر حق علماء بد آمده است بر نخواند؛ که اندر قرآن او را بخرماننده کرده است که کتاب اندر پشت دارد، و بسک مانند کرده است. همي گويد: «عالم پندارد و زخ اندازند چنانکه پشت و گرهن وی بشکند، و آتش ویرا بگرداند چنانکه خرآسی را گرداند، و همه اهل دوزخ بروی گرد آیند که تو کیستی و این چه نکالست؟ گوید: من آنم که فرمودم و نکردم؛». و رسول - علیه السلام - همي گوید که: «عذاب هیچ کس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نیست که وی بعلم خویش کار نکند». و بودردا همي گوید: وای بر آنکه نداند یکبار، و وای بر آنکه بداند و بدان کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت شود. و گروهی اندر علم و عمل هر دو تقصیر نکردند، ولیکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند، چون کبر و ریا و حسد و طلب ریاست و بدخواستن اقران خویش را و شاد شدن بر نیج ایشان و اندوهگین بودن بر احوال ایشان، و ازین اخبار غافل شدند که همي گوید: «اندک ریا شرک است - و اندر بهیشت نشود کسی که اندر دل وی یک ذره کبرست و حسد ایماز را چنان تباه کند که آتش هیزم را و آنکه همي گوید: حق تعالی بصورت شما تنگ کرد بدلباه شما نکرد».

پس مثل این قوم چون کسی است که چیزی بکارد و ویرا خار و گیاه از اصل می بیاید کند تا کشت وی قوت گیرد، پس این خاشاک سر از زمین همي بر آرد، سر آن همي درود و بیخ آن اندر زمین همي گذارد، هر چند که بز زیادت بالد<sup>(۱)</sup>؛ و بیخ اعمال بد اخلاق بدست، و اصل آن بود که آن کتمه شود؛ بلکه مثال این حناست که کسی باطن پایدارد و ظاهر وی آراسته؛ چون طهارت جای باشد که بیرون گچ کرده باشد و اندرون پراگندگی و نجاست، یا چون گور آراسته که بیرون بنگار بود و اندرون مردار، و خون خانه تار یک که شمع بر بام وی نهاده باشد. و عیسی - علیه السلام - عالم بد را شبیه کرده است و گفته: چون ماشویی<sup>(۲)</sup> میباید که آرد از وی همي فرو ریزد و بسوس اندروی

(۱) بالیدن - نو کردن - بر آمدن ، (۲) عربان

## دکن سوم

همی مانده ایشان نیز سخن حکمت میگویند و آنچه بد بود در ایشان همی ماند.  
 و گروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بدست و از این حذر باید کرد و  
 دل ازین پاک باید داشت، ولیکن پندارند که دل ایشان ازین پاک است و ایشان بزرگتر  
 از آن باشند که بجهنم چیزی مبتلا شوند، که ایشان علم این از همه بهتر دانند؛ و چون اندر  
 ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید: این نه کبرست، که طلب عزدین است، اگر  
 تو عزیز نیاشی اسلام عزیز نبود. و اگر جامعه نیکو اندر پوشند و اسب و ساخت و تجمل  
 سازند، گویند: این نه رعوت است، که این کوری دشمنان اهل دین است، که مبتدعان  
 بدین کور شوند که علما بتجمل باشند؛ و سیرت رسول علیه السلام و ابوبکر و عمر  
 و عثمان و علی رضی الله عنهم و جامعه خلق ایشان فراموش کنند، و پندارند که آنچه ایشان  
 همی کردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام بتجمل وی عزیز خواهد شد؛ و اگر  
 حسد اندر ایشان پیدا آید گوید: این صلابت حق است؛ و اگر ریابد آید گوید: این  
 مصلحت خلق است تا طاعت بشناسند و اقتدا کنند، و چون بخدمت سلاطین شوند  
 گویند: این نه تواضع است ظالم را که آن حرام است، بلکه برای شفاعت مسلمانان  
 است و مصلحت ایشان، و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند: این حرام نیست، که این  
 را مالک نیست و اندر مصالح باید کرد و مصلحت اسلام اندر من بسته است، و اگر انصاف  
 دهد و حساب برگیرد داند، که مصلحت دین بیش از آن نیست که خلق از دنیا اعراض  
 کنند و کسانی که بسبب وی اندر دنیا رغبت کرده باشند بیش از آن بود که از دنیا اعراض  
 کرده باشند، پس عز اسلام اندر نابودن وی بسته باشد، و مصلحت آنست اسلام را که  
 وی و امثال وی نباشند این و امثال این پندارها و غرورها باطل است، و علاج و حقیقت  
 این اندرین اصول که از پیش رفته است بگفته ایم و باز گفتن آن دراز بود.

و گروهی خود اندر نفس علم غلط کرده باشند، و آنچه از علم مهمتر بود چون  
 تفسیر و اخبار و علم معامله دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه اندرین کتاب  
 میاورده ایم، و اعوان و آفات معامله راه دین و طریق مراقبت دل که این همه فرض عین  
 است خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جمله علوم است و همه روزگار یا اندر  
 جدل و مناظره و یا اندر تعصب کلام یا اندر فتاوی خصوصیات خلق اندر دنیا و جماعه علمها  
 که ویرا از دنیا باخترت نخوانند و از حرص بافتن نخوانند و از ریا باخلاص نخوانند



## ملک

راز غفلت و ایمنی بخوف و تقوی نخوانند، همه روزگار بدان مستغرق دارند و پندارند که خود علم همه آنست و هر که روی بدین دیگر آورد از علم اعراض کرد و علم را مهجور گردانید، و تفصیل این پندار هادراست و اندر کتاب غرور اندر احیا آورده ایم، که این کتاب تفصیل احتمال نکند.

و گروهی بعلم و عظم مشغول باشند و سخن ایشان همه سجع و شعر و نکته و طامات بود و عبارت آن بدست همی آرند، و مقصود ایشان آن بود تا خلق نمره زندق و بریشان نناگویند، و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آنست که آتش مصیبتی اندر دل پیدا آید که خطر کار آخرت بیند پس بنوحه گری این مصیبت مشغول شود و تذکیر و اعظانوحه این مصیبت باشد، اما نوحه گری که ماتم آلود نباشد و سخن عاریتی همی گویند اندر دل هیچ اثر نکند: و غرور این قوم نیز بسیارند و شرح آن دراز بود.

و گروهی دیگر روزگار بققه ظاهر برده اند و نشناخته باشند که حد فقه پیش از آن نیست که قانونی که بدان سلطان خلق را سیاست کند نگاه دارد، اما آنچه پراه آخرت تعلق دارد علم آن دیگرست، و پندارند که هر چه اندر فقه ظاهر راست بود اندر آخرت سود دارد، و مثال این آن بود که کسی مال زکوة اندر آخر سال بزن فرود و حال وی بخرد، فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد، یعنی ساعی سلطانرا<sup>(۱)</sup> نرسد که از وی زکوة خواهد، چه نظروی بظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که بدین فتوی کار کند و این مقدار ندانند که آن مکتس که چنین کند بقصد آن تا زکوة بیفتد، اندر همت حق تعالی بود و همچون کسی بود که زکوة بدهد: چه بخل مهلکست و زکوة طهارتست از پلیدی بخل، و مهلک بخلی بود که مطاع باشد، و این حیلت نهادن طاعت بخل است، و چون بخل بدین مطاع گشت هلاک تمام شد، نجات چون یابد؟! و همچنین هر شوهری که بازن خویش خوی بد فرایش گیرد و ویرا بر نجانندن گیرد تا کالوین بدهد، اندر فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این ابرار<sup>(۲)</sup> دوست بود: که قاضی این جهان راه فرا زبان دارد نه فرا دل، اما دران جهان مأخوذ بود که این ابرار با کراه بوده باشد، و همچنین چون بر ملا از کسی چیزی خواهد و آنکس از شرم بدهد، اندر فتوی ظاهر این مباح بود، و اندر حقیقت این مصادره<sup>(۳)</sup>

(۱) مأمور دولت. (۲) ذمه کسی را از دایمی بری کردن. (۳) مال کسی را بجهور و ستم غصب کردن

## رکن سوم

بود، که فرق نبود میان آنکه بتازیانه شرم دل ویرا بزند تا از رنج دل آن مال بدهد و میان آنکه بظاهر بچوب بزند و صادره کند. این و امثال این بسیارست، و کسی که جزقه ظاهر نداند اندرین پندار بود و این دقایق از سردین فهم نکند،

**طبیقة زاهدین و عابدان اند، و اهل پندار نیز اندر میان ایشان بسیارند؛ گروهی دوم** مغرورند بدانکه بفضایل از فرایض باز مانند، چون کسی که ویرا وسوسه طهارت باشد که بدان سبب نماز از وقت بیفکند، و عا در و پدر و رفیق را سخن درشت گوید، و گمان بعید اندر نجاست آب بنزدیک وی قریب بود، و چون فرا لقمه رسد پندارد همه چیزی حلالست، و باشد که از حرام محض حذر نکند، و پا پی با حبله<sup>(۱)</sup> بر زمین نهد و حرام محض همی خورد، و سیرت صحابه فراموش کند؛ و عمر - رضی الله عنه - گفت: هفتاد بار از حلال دست برداشتم از بیم آنکه اندر حرام نیفتم، و با این بیم از سبوی یبرزنی ترسا طهارت کرد، پس این قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت آورده اند و باشد که اگر کسی جامه که گذرشته نباشد پندارند که گناهی عظیم است، و رسول علیه السلام - جامه که کنار بپاید فرستادندی اندر پوشیدی، و هر جامه که از غنیمت کفار بیاوردندی در پوشیدی او و صحابه، و هرگز کس حکایت نکرد که بر آب بر آوردندی، بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و با آن نماز کردندی و نگفتندی که باشد که آب فرا آهن داده باشند یا لاک<sup>(۲)</sup> اندروی کرده باشند یا پوست که پیراسته باشند بشرط نماز نکرده باشند، پس هر که اندر معده و اندر زبان و دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغه کند ضحکه<sup>(۳)</sup> شیطان بود، بلکه اگر همه بجای آورد چون آب ریختن باسراف رسد یا نماز از اول وقت در گذرد هم مغرور باشد، و هر که این احتیاط که اندر کتاب طهارت گفته ایم بجای تواند آورد کفایت باشد.

و گروهی که وسوسه پریشان غالب شود اندر نیت نماز تا بانك همی دارند یا دست همی افشانند، باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت و ام گزاردن و زکوة دادنست و هیچ کس از ایشان زکوة دیگر باره ندهد، و ام دیگر باره باز ندهند بر وسوسه نیت و گروهی را وسوسه اندر حروف سورة الحمد بود تا از مخارج بیرون آرزند، و ویرا دل با معنی باید داشت تا بوقت الحمد همه سکر

(۱) بایوتی - کوش (۲) ماده چسبده ای که با آن دستا شمشیر را بچسباند (۳) اسباب خنده